

دروه همین است و کویست بیوب پادشاه ریورالا و نزدیک سردار نزدیک همین است عرب بروز جبور دیست لزو  
پرندۀ ایست جوزه ترلخی بالا نزد عشقه دری اسپ و دایره دری خل بارون اسپ و ایست بری مول خدا صاحب الدین علیهم السلام و ایست  
نزدیک ایشانه هم ایست برایکی و کویست رستق بند زایب است غافل کرد و داشت آنرا اذیت از اباب فعال  
دویک و رخت راس عرب فتح قول و سر برلخان از دن او من کنشت باشد عاب کسره موظف نزدیک که عرب  
بروزن جوزه نزد عشقه است جوزه فرعین که بخرشاد کوچک جدا پوسته بخوشانه بزرگ عقب که عاقیم  
عکیل عرقیه است دویی باشد دران دده ایشانه عشب بالجیمه سبز ایشانه عاشقه و عشیه سنتیه افسانه فتح زین کلیانه  
ارین هن کسره ایشانه عاشقیه بایکیا هنک ایشانه قطعه متقد از کیاها اعشت ایشانه از اباب افعال روانید زین کیا  
همین اعشت شویست زایب تعقیل افعیال ایشانه عاشقیه ایشانه کیاها را فرموده بوده همین است اعشت لزانه  
افعال عاشقیه نزدیک و زان بیزک در دکوهه ایشانه عاشقیه لزانه فرشت و پرسه و مازمری و داده مشترکان ساله ایشانه  
زایب افعال داده ایشانه شترکان ساله عشب بروزن فتح خشک کرد و عیال عشب عیال و کدرانه بی خیز بناشد عشیه بروزن جوزه مرد  
فریشته کشت و پست عشب کجوزه مطلع بیزک در زده و شیره نزدیک همین عشارب رخت خاری شونده و عشیه و عشیه  
بتره بزرگ همین نزدیک عصیت فتحن طبا های معاشرینی که بند ایشانه دارو و درخت بیان همین است عصیت فتح  
هم و بزرگ نزدیک قوم عصب الک فتح بیانک شد کوشت عصیه همین دلن کردن و بین دیوستن و چم بندول شاخهای بزرگ نزدیک شده  
از رخت و بین نهایی درخت نام ایشانه بر کیمای آن و بین دو خیز بیزکی و کوکنده بیکی ساقط شوده و حضیره شد کشیدن و  
آوردن دنوعیست از جای را داده برسیح که در زایی فتحنی باشد همین است عصایکه و بین دویشانه داده مشترکه داده بجهان  
شدن بند ایها فیکار و اندان همین است عصوب درست و نک کرفت بروزی و خشک نشانه ایاب و هن در هن دلارم فرز  
چیز اقدرت بر جزئی دیگان کوکم لام مغایلین اراده عوض و از ورود کدن جوزه ایشانه آن بسوی معاشرین و فخر در علی که همین است  
عصایکه کسره همین است عصب داده عصوب بکرسته بفتحن دشیمه خوب فتحت زایب تعقیل عصایکه و بین دشمنی نزد  
وقن عفت که بجزئی و هشنه کشت بان همین است عصبیه ایاب افعال عصبیه تعصیه ایاب تعقیل کرسته ایشانه ایشانه ایشانه  
و هلاک که ایتد عصیه بفتحن کشانه و ایشانه شدن شخچی را بجزئی و دیری داده فرایض عصبیه که برای احمد و فضیله زان عقر  
نشه باشد اکملن بزرگی از ایمی بزد عرض کرد و قدم کرد که جمیمه ایشانه عصبیه بضم از زان و اسپان و پرندۀ کان مابین ده تا همی آن  
چنین است عصایکه و هزیست که بجزئی پرچوب بالان دور کرد و نیش و در لانا که عفت عصوب ایاب افعال عصیه شدند عصب  
چنان است و بروز ناده شتر را بدو شد ایشانه شتر که شایست را نهاد و شیده نشود عصیا به کفوج و ضرب فتح شدند عصوب بیرون  
الشایست بروز ناده شتر را بدو شد ایشانه شتر که شایست را نهاد و شیده نشود عصیا به کفوج و ضرب فتح شدند عصوب بیرون  
صیورز نزدیک سر زن ایشانه  
و هی دز بخت کرم باشد میلان عیششان طارده ایشانه و بیان کرد و شده ایشانه عصبیه بضمینه عقیب مهر کرد این دن عصیه  
هر کوک که بند و شکل ایبار چه ایسب کر کنی همد فیض الفصل ایاب افعال سخت که بیوی عصبیه بضمینه و عصیه سبلاد فرنیمه و مس بن عیانه  
عصایه بروز ناده شد ایشانه  
و هنالک دلار مضر عصیله که جوجه شد ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
کرد این دن و ایه مشترکه بیه عصیانه بینی شکافته کوشش کرد این دن همین ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
و عصیویه لفیه بفتحن بخن بیزی دهن نکفت دخوان خود رسال سبک سرمه کو ساله که شاخ ان طلوع کرده باشد عصیانه بیه عصیه که عصیه





علویه قوم برگزنه قوم اعضا بروان اخراج مینگرد و مدد عین نفس خود را چنانچه وقت نیک میکند و زمان است علیه الیک مغلوب  
شمشیر حارث بن فلام است دراه و شن علیا بیترم مردی دبروزن کتابت د طول کرون نام محلی بخطه و علیه کسر برگزنه با واده شمشیرالله شده  
بروغن بست علیک لکر کسر خرد یا لطف به علیت بکی نزد راز راشنها کا وحشی و مرد را قدر علیه بزرن در اراده عنت کسر اول  
دفعه دوم آنکه بحین است عین اعیشه کارانگ کوکو و قول هجری که بنا عینه ادرست زیر کاین نیما غلب و جمع است نور مرقدان شفده دفیل کسر آنکه  
زین بن کا بست کرم ایمه رای را بعد از قیام است مانند تله طبیعت و خیره و نیشان میزان را تصور از هجری و قله اطلاع است حالا کسر زنوار  
ز تخد و رضه و قوه و خدا و دنی و طی و دنی و غزل است قد عنی اکیم عین تحقیق خوش آور و دشت آنکه خوش آور و قل خیری سراب آنکه فی نام  
جیج دلوب اول رکنده است راز است که گونیدم العصب بین قریش و عین علیه عین عین است عینه ایکون و آنکه بمنی اید و بین آنکه  
و از است و جاه ایی عینه بدمیست غاب بپند و تشدید کار معرفت و هم را کان در خست کر زان سوا کیزند بندی آنرا  
سپلکو شیده بروز غلبه بمنی بحین است اعنی دکوه است دراه که بدو ایست و خیالی باشند میان دو بفتح و ایک  
بن توپره و کوه خود و عیطم بدود راه غفات اضداد است غب بروز جذب منعیت با او است پیغم میان عیان بفتح منی باشند  
سپلک که راجه از این بروز راهات اهداد است باله کلان سال عبا یهم و ضیعت را است دبروز معلم سبل و در رفاقت داد آنکه بروز و الدج  
بهمانی و قول هجری غاب بن حاره عطا است و صور غاب است بتای اشنه و قیه صندیک بر وال خشناک العذایب پیزند است که از  
هزار کوئند نکاریک اول ریک غادل دفعه عشر بضم سماق و ای و اذنش ششم که در عالم اندزاد و صحیح غرب و عرب بست غلکیوت  
مروفت کاری در اسکال مکار آمد و مرفت آن علینه و غلکیه  
جمع عکس و عکس واعیس سار جمیع اند عیوب است در کسر خواهی خود و قیمت کردن و خاده بسیار صوف عینه ایشان کرکی و بعد ام اهل جملی  
عیونی المکانه همک عویسی که راه که را در ایمهات بگیر که راه کشته عجیب سمو و ایست از راه جانل او شد عیوب و عات شک و عار بحین است عایش  
و صایبه و عیوب عایش کرد عیک شه لام و متقدیت عیوب و عیوب عیوب کرد شده رجل عیسی بروز نه و غیاب کشاد  
و عیا که علی بسیار عیوب مردم را عیسی زنبیل همین و حامه و ای و محل دوستیک میان عیک است اول فتح دوم دعایب کسر و عیایات بفتح عیا  
کسر سیهاد و لیک کیان است زان و ایت نلیعی عایش بشیر غلیظ و قد عاب است و تحقیق غلیظ که دایندر شرک رایع بروز جذب  
منعیت بین و ای فیل است یافعل فصل عین غب که بخرا خضری بحین است منبع فتح و زور و رسیان بایک آمن و بعد مر سفت  
زیارت نمودن غب محی تیز لذت که بکر و زتب کند و زبد که بصر مح مانع داعیه المحی و ایقت علیه غبت از ایاب افعال بلا تغییر بمح  
و تبعید بمح و لز بمح و تحقیق تیز اور ایزیت عارض شد عنیه تفعیه تصدی غبت ایاشن تغییب کسر عین و فی کل بزد بیویت  
چین است عیوب ایل عایه غلبه شتر بتویت آن خونده و یهم پیر کشیده در دریا مادر آید و ساحل بزین همون شده اغایاب غریب  
جمع عایق بقوم آمد بزد قوه و زری و ترک کرد و زری بحین بست عیوب یهم ایف الهم بروش کشته بحین است عیوب الاز محمود  
تغییب بر مبارزه و کرتن گرس حق بزرا تعییب از قوه دفع کردن از قوه مغ بروز مهرشیر و زده غبیف بست و گفت  
فرزینه زری بحین است غیب بضم اول و فتح دوم و بفتح است بمنی ایوجایب بروز سماج ایان عور است و جان عود شاپر است  
غایب یهم تغییب بن حارث است و بروز زیر و صفتیت بمنی زد ماچیه است بجا ایه عنیه مقدار ایش روز زنکانی و میلاد خدا عقایی  
کر و بیز نیک راغبیه بروز جیشیر منجه که دشیده شود بیان سپر سکان کرد شد غب عینه ایش بکسر ایش نزد ما ایز  
قول عیان روییه تغییب مغییه بخطه و زنکه که در دشیده شود و بکر و زکه ایش شده شود میا ایه ایجایی و در تغییه شهادت فتحه فلان  
لاینیا عطا و دفعه هر روزی آید و عطا میکند ما ایکلودی عیید صعیفت که مولف و عوی ایستیا ایفات میکند حالا که اکثر اتفاقات درین کیا بخود



بروی ای بزبین غریب غرایات و غربایت و غریب و غریب بزمین موضع تند عزیز ای سیاره است  
نیز که هم اکال دنست بزیست اس میکشان خارق شن باش که این و کرد شتر فواریت حم کویند و حکم هنار گیک بینه بردا  
هر چاک خواهی زیر کردن است غواریت موحای بدل از اباب سهم غریب بزمین باخاذ و سهم غریب تکریب توپنی تیریت  
که داشته نمیشود اند زده آن تیر غریب یک پیغام سیاه شد بفرزند کرم فورت و پیمان شن بجزون بکار رساند و که در حدیث داشت:  
کس نیز کشک اند چیان در کار آنها نمیده شد باش نامیدیکه داخل قشت ادر پیمان کشک عزیز نسبت بعد علیک شد  
کردن تو خیز نری از زیری همچین است منصب داشت لما و زدن محج برگشت آب راغش لفظیت داشتم و صفت  
و ناصیده دوی المخت کویاد وی متوجه است بسوی انان موضع شش بزمین دشیده از مخواهی شر و زده خش ریشم مردم  
دز که از عرضیه بفصه که غریب این پیغام کرفت از نر از زرده ظلم همچین است اغصبه غضب فلانا علی الش فکه در بردا خنیب الجلد و در از زو  
موی آنرا اذیت آنرا برگشتن و خلشیدن شدند اختن آن پوست در رایخت و فاس و دید برشدن آن دینی علی کردن تری اند از آن  
غضب در از قد محضر غضب کادو شیر در زده در مخفی از خی غضب کشبور سهم کیست دشیده المحو ما ای هم علیه و با هنگ  
سخت همچین است بضم بزمین ضدو شنود مخفی خشم همچین است منصفه کویند غضب علیه و لبیز زلسم دنی که اکنند نده باشد  
و اکر عده باشد غضب به کویند غضب لعنه اوی و کسر و دم و غضب کشبور و غضب بزمین دشیده باشد فصیحه اوی و دهنی و  
تفقیدی و غضب بضم اوی و کسر شانی باشد باید غضب ایزورن رحال مردمشان غضب و غضب زن خشنک و درین مخفی غضب ایزورن  
قط آمه غضاب کسر و غضاب لعنه دنکه هم نه آمه حم قد اغصبه غریه تحقیق خش ایزور ایزور و خاقبیت خلا ناز  
از رایخت علی خش ایزور دم ایزور و ایزور خشم ایزور و ماعضوب باشد غضب داده شتره ش روزن تریت غضب پیست برکوی  
کمال سال و مانند پیشک از دیست شتره باشد و باره کوشت برآمد و در لک مایا ایزوری خلقت و دوست ناهم دوست شتره پیشکی  
بین دشاخ کادو غضاب کسر و خشم خاتک حشیم و بیماری آیلدر بدن که از احمد کویند فعل اک کسم و عنیت است بضم عین خضا  
گلک میں ضمیت بچارا غضب بین ذکر ازان غضبات کو هست بیام غضبی برورن سکری ای بخیری بن خمین و قول یومی غضبی  
اسهم مایه من الابیل ده میور و لایز خلها ای و السنتین تضییحت صوایران ای خضایا ای خلی است غضبی برورن غولی بیز و زک در وقت شش  
و مخالفت خود مکلا غضب و غضاب بضم حای ای بی ای بکیه خطاب ای مسؤول است از کار و نزد من ایست ای ای  
تصحیف است بجز این نیست که ای ای غضب دنی معنی همچل دنکه بجهت دنالک داشت غلیت و بضمیت دنی و علیه مغلوب و غلیط مغلوب و غلیط بزمین  
و غلیت بکسریت و غلیط بضمیت دشیده باشد غلیط بضم دم و موت دنیاد و علایه که علایه که معلی بکلم غلیط کرد شده برو و جزد مرند و حکم  
کرده شده بندیه برای آن از غفات اضداد است و نتویست عینی غلب تکوچ سهل ایشند کردن داد غلیط ای غلب در هم در حضت همچین است ملوب  
و لبیشته زین بلند و بسیار ای  
فارط است و قول عرب که قلب بنت و ایل بایعی قیس است مانند قول ای  
نشیزه و شاو ای ای ای ای و کلی و عجلی و نیکی کیضر بین کلیب غیعنی دنالیب و غلاب که حاب و شاد و غیب کزیز ای ای ای ای  
و بروز قطام ایم نیزیت غایب موصیت نزدیک هم معلمی بضم و فول کس که غالی آیی هر تو و علوخاید برو غلب بضم ای غلب  
دو همچهای کرود و میان گنجهای دنیهای ای  
لهم مرد و کوشت سخت ای و حکوم غندیان و کوشت ای  
نزدیک هم ای ای



پرسالی نفعی تحقیق توکرگز است کار غمینتوی ارسال و مسال آینده مسال سیدام چهارم سرته معمویه و معتبره عظیمات لاعون شده وقتی از طبیعت  
شنا پست ترقیه ایل قبه را خواست مردیست مقییتی ایل آن خانه قبه ساخته شده و قبه خانه من نعلیت زیرا که او برای کرد قبده در مردم  
ذی قار نیقوسیا زیب تفوق داشت شور ترقیه قبیه اللهم بصره است چهار قیان و بیان داییست کوشک غولان است لز تقبی قیون  
بهم و رصدیت خزانه القیون کن یکند شنبه رو زنگه که لوز میگرد و دشکهای ایل بین هم داشتند و ایلی موضعیت بیان فته  
اثه که بر تحقیف باز آمد سرکن شکنی قیات چهارست نزدیک میشده است مرغی اتفاق را موصیت نظام دشی و محدث است یخدا  
و آیت مرغی هم را موصیت سمجھ اقبال افراوه در سیدن شمشیر چرخی قبیه کریکن که کامیخت شده باشد تراز بینش  
آن قفت کسر و ده همچین استهیه و حیج رساب است مرکش و حزینی کرد باشد از کم و بیان و بینیتی بیان بیختن آمده با ایلان خود  
در آن نشتر اقتضیت بخیت رو زده بیان کرد خواریزمه افتاب زیب افتاب افتاب ایلان بین هشتر و مخطه کرد لیند قسم  
سویه شنیز که ایلان استهشده باشد بران دو قلوب برزی سحاب و کتاب محل بیان کل ایلان ایلان ایلان هیئت برزون  
کتف شکل زعد خشم قیصیه قیصر قیمه نماده شدن غریبان بان داشت بیان قبیه برزی هیئت بیان کسر موضعیت  
بعد معاشر عطا بالاقیه موکل ایلان سال قبیه زی سرک که کمک دارد اسرف قدیم که قیچیا بضم تحقیق شد کرفت اور ایلان کفری  
و تحقیق از زیب تعیین بیزوف دار و اور اسحال قاصب سرمه شدی قبیه زل رفاه کرد لیند ایلان ایلان ایلان ایلان  
زاق سرو میکند و آزاد و آمان بر قی ایلان رشاره میکند یار خود را کویند تحقیق با و سرمه است قحطی که جرم ایلان  
غایب کرد و علو غمود بر لشمشیر و سین تباخ طبی خلبی محمد است قرب منگلوم و قلوب کسری قرب ایلان بایان ایلان  
شد قریب نزدیک برای داده هم است مقریه تنشیست را و دو قبیه قدری مینیز و اقرانه تراست و خوش و میورسی دزد ترا ییه پنهان  
او خوشیست و انجیار ایلان کلمه نزدیکی کفت او ایلان و افراک و افراک خولشان نزدیکی قدری شمشیر قراب دار کرد قراب نیام ایلان  
نیام همچین است ایلان زیب افتاب و اضمن نیام همچشیر و خواریزمه ایلان ایلان ایلان ایلان ایلان  
شکم قرب کنج بدر کار و تهمکاره راه همچین است زرب قربیا قربیه موضعیت و بینیست راه فتن شیب برای دار و آمدن برات و بیه  
جنیست تو ایلان بیه قرب کسر و دیگر و قربیا زیب ایلان رشانیدم شتر ایلان ماوراء دام برای قربیه محج و جاره که ایلان نیکی  
طلک در شب و بیرون میان آیکه ملاقی کیست و اکر میان بود میان آیه ایاف دو قریب باشد پس روز اول که قدر ایلان طلب  
کنی آیه ایلان طلب بعین کویند و بعنده قدم را اطلق نایند و بیان نزدیکی قبیه کسری بسبیه آن زرب آیه جسته شود و همین خاصیت داشت و بینی  
و بینی هم آمده هم قرب بین قرب و بین قرب که جسته داشت بیان خرب قریبین همچو دیگر بضم داده است از قرب ایلان  
از قبال نیز دشنه شی مغارب کسر را در جنوب سط میان جند و دین بادر دین دلت قمارب کسر را کویند در تسامع مقابله بنتیه را دو قند  
اقریبت نزدیک شد و قت زلیند او مغرب نزدیک شد و باشد و قت زلیند او مغارب هم ایلان ایلان ایلان  
شه که را ایل دشتی بکسر که در شی و ایل شوند شی و زاسب و خول ایل است در میان چهارم و در شتر خول ایل است در میان ششم  
کویند و افعن ایل بقلوب برزی سحاب بمحض میکنم آن کارا نیز دیگر قراب و قرابی شی بضم مرد و خرب کسری بزربیه ایل چیزی  
ماشدا ایلان و صفحه قرب و کالخه نزدیک است بسپر شدن و قدر ایل و قبه قربیه قربیه و قراب ایلان ایلان ایلان  
مسانید طرف را و در ایلان طرف آیه بزرب نزدیک پرست مقریه بیه که نزدیک ایل ایل دشنه بقرب و اکرام او را مشارک ایل داد  
که ایل نیز و مایه قرب بیان ماده ریست که ایل ایل ایل ایل با ایلی میگرد با ایلی میگرد با ایلی میگرد با ایلی میگرد  
سواری بحر مغارب خولن هشت مرتبه و قیون قیون دو مرتبه داین بحر ایلان قرب ایل او ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل



قب سخت شدید قربک گلم قسوه و قبوگی شد خواست که قا اخراجی زلین دروز دکر قسیان الت سخت سعیر فیض  
کبر اول فتحت بای خود داشتند یه با سخت در لذت سرت تجھیت موزه و بسته به نور نماد احوال نیاده قبیل بزراوه یا اخطی خجیت ترش  
نامه روی قلب کنفرنیه بیهاری شد کاب دل قبیل مراد راست بدانی دادار قبیل الشمن عائشند کرفت افتاب خاک  
دکر ارب و غیره که بیرون شهود داشتند عربتیه نام نهادند کس لاصق بضم اوی و ثالث دش دید با سطراقق میگوین  
دمعن فحیت قوش آشخین زر خود را زلین و بدی و کروه رسایدن بکی و هزی از شت زنا پاک اند اخذه شده و بسان دنیانی  
که غدوت با بیهاری هجین است اقت ش زیاب افعان وال دون بچری و قیزادون وزایل شخص اوراک ذریک زد و دن شیر غل  
سیه کضر بیض بیت قبت که فرس بیخت و ارت و ال مالک بن بچینه در دیکیست ما نزد باو بحال اذ کس که خرد را نیابت ده هر دو خن  
آدم سیف قشیک ایم شیر و قیصل که شه ذریک زده از عات اضلاع انتیل کاخ است یعنی دو کنه از عات اضلاع اند است  
و سیه کلک هشت بر خذل کرم قشیک بک شد پاک شد قشیک بک مرفاکس بک جوانه قشیک بضم فحیت مر جانی صلی الله علی وسلم و علیه  
قبشانیان بیک داشت بیهاری علی سلم خالک ایم خفت و خود یکنیه لوب دند قول زعم کنده ایکد قبیل حج فحیت است و قسایه منزه است  
بعد از آن اعتماد است بران قول با شهود زده هر صنعتی المی قشیک بک لارداد مرلوی او حسی عقیب که عظم غر خاص قشیک بر خذل  
تفقد همین کلام است قصیت بفتحین مر بیک که از نایب داشتند باشد اما نیش هم از توره به معنی بندیت قصیت قصیه که ایک لی  
نهجا و نیسان قد اقصیلکان تحقیق نیسان شد جاز من تعبیه بفتح اوی و کسر دوم مقصیت مکرمه زین رودیکل قصیه که هزی بیک بزین  
آنها هجین است اقصیه از زایب افعال قصیت ه طک که دلیت بزر اقصیه البیر قصیا و قصیه ای زمانه از خود دن آیی پس بروانش سرخود را  
در آب نه قصیه ای زمانه ای پلار ایلار ایچ رون قصیه فلان منع که اور لار خود دن آیی پیش از اند رسیب بسود دعیی که داده ای دشنه  
داد و دیر ای هجین است قصیه از زایب تغییل قصیت بفتحین اسخوانی ای ایکشان دشجهای حقی و مخاج افاس دچم در زرقد جاهای کیان  
پنک ای دل ای تبعی هم دل دیر و دل خود تر مصم بیاوت و بجهن منی است بشر خدی بیک بیستی ای بجهن من قصیت دشان و راههات ایین  
خدی بجهن و دجیت ای زر برسی بیاوت و جهانی ای شد ای لیزیمها هصیت بضم نیت در وعده اقصیه هم تھا که ای بوار و دم کنده و زن و زنج  
کنده و پوت کشنده بیرو شتر ای هجین است اقصیه هم ده منی تفصیله ای دل زده شد و کونک بایرو هم کونک شهر شیر هم ای زر شیر هم ای دهی دهی است  
بران دوسته مسوی در هم هجین است اقصیه ای زر دل ای قصیه هم ده قصیه بھی ای تحقیق است که دمو ای ده هم هم است ای مزد ای قصیه ای مزد  
بندی ده هجین است قصیه هم رایقی نمی کری ای لزد ای زار اوی دعیی کر زده مر دهان تھا بکریتیه و کنکه بلکه در خی و دل ری ای شتر ای دل ای  
جمع لست و دلیس شدند باید دلیل رسیب ای دیوار و احوال قصیت دو تھا ای سیب ایت مر مالک بن زیره را ای ای دل ای دل زده  
قصیات شیره است هم زیب دهیست بھای قصیه بزول بجهنیه موضعیت در میان مدینه دخیه و موضعیت بچاره هم دعیی دلکه ای دلیست  
مر بینی بعد صاف را دو صنیعیت میان بین و خیه و موضعیت بچاره کنید ای قصیه بیانی و قصیه ای شتر ای دلیه میزد ای دل ای دلیه  
قصیت حمد که دل زنیت مویست هر دوسته را بر کرد هصیت و صاد مند کس که نکه داده ای قصیات سیاق را دیشتر که لعیت بران کیش شده بند  
کویند عی خا قصیت شل میزند بیار ای زر کشان ایست دلیل در جهانیل ای قصیه دلیل کیو دلیل و جنده قصیو بیک دلیم ای دلیم ای  
کنی دل که ای شتر داده ای بجهن ای دل کیو دلیل قصیت دلیل بضم قصیت دلیل بضم قصیت دلیل بضم قصیت دلیل بضم ای دلیل  
اعمال و تغییل خانه قصیت دلیل بضم زایب افعان و تغییل ای بضم هم چنکه بزیده شد قصیه بضم قصیه بضم قصیه بضم ای دلیل  
بینه دلیل بضم قصیت دلیل بضم هر شجو که دل را شود و نیما که دل شا خای او دشای که بزیده شود ای دلیل بزیده قصیه بضم ای دلیل  
دور خی که لزان مخانه ای سازه دلیل بضم ای دلیل بضم زاره جهای که آی دلیل بزیده کر زان مخانه ای سازه دلیل بضم ای دلیل

کنده کارا قصیب ماده شتر نارام شده دایر شاه خشت قصیان بکسر و فم جم و قیقیک ایزیه و سبک و کمال ساخته شده باشد مانند آن خشت یازش  
درخت یخ شکافته شده قیچی بیان همچین است تا هنر و تفاب و تضایه و تقویت کنند و فضله همچنی قصیب یا ترپی سرمه پکان لرز خشت  
که ساخته شود را زن سهم قصیان نجم و چریک خود را هشود از روئید کی بر میره شده در جانی که نازه باشد قصیب حم و رض معقامی بکسر هم منی  
که آن از دید کی ایسیار دایز و در اتفاقیت زیاب افعال تحقیق نمیشند برویه کلکه شتر و کوسینه و مردم ایک پاکه و ماده  
شتر بایک پاکه و قصیه ها که هر بیهرب شد ماده شتر بایک پاکه و رایشی زرام شدن و همین محن دارد اتفاقیه از اباب افعال  
که در اس همچین است معذاب قصیب الشمش تقصیه از اباب تعقیل شاعر آناب در از کردید همچین است تعقیب زیاب تعقیل قصیب  
مین یا بجهامه زمام مردیست از قصیه دل راست قول عربان ایمین قصیب و مام خزا فردیست است به بجهش از ازان است قول عربان  
العین قصیه بینه افسوس خود را نه تراز تھیب که آن مرد خزیر کرد نکه خرامی زبوق ماکاره درلان نک میره زنید پس فرمودند  
باوچن شهد میره زر خود را زد مسرا تو و بایزود کارهی داشت تو رعنود که اکبر مرد نه شاید بیان کار خود را بکشید مین قصیب است اوان  
کار در گرفت و خود را افسوس زد رزبان کار دیگر شب قطبی تعطیل تعطیل و طویا همراه قاطب و قطبیه داد میان دوا بروز منش روز که مدینه  
قطب زیاب تعقیل تعیل ایش بایه که از افقه ایش رای سخت اد بجزی همچین است تعطیل و افطیل از تعیل و افعال شراب تعطیل مخفتو  
شرابی خیل همان بخش اوره داور افطیل الاما پر کرد آن در افطیل الجواب و لر خل کردیک کوش خرچن یا در کوش شد کیم پیش از این  
وچ کرد میان هردو افطیل اقوم نمیخواستند همچین است افطیل افطیل تعیل که حرکات تنه دیروز عنی بایه که این یا جو کی است که راسیا بر د  
کرد همچین افطیل و همچیست افطیل قطبی بکسر اوی و فیح تردم حم و موضعیت بیچون یا ایل ذو افطیل است تعیل سیکان فت نه دیبا است افطیل  
هرمین تعیل مراری کریخت بیوی اوامین طیل و علیه این علاشه قطایلهم کوشت پایه دویست بمیر قطاب کلکه بیزراج یعنی همچین و کریمان  
و موضعیت قاطب و قطبی سیره زرندیه قطبی ایپ صدین همراه بیریش است دیروز ایسیار سب ساقی بن همراه قطبیه سرور زن عزیزه  
آییست و ایان است قول عسید و اقطعیه ایت والد زنیت حم اکرده است آمر ایل عیار حوالی آن قطیبات بظاهر شده کو هست قطیل کیمکان کیا است  
قطیل کیمکل دویم لشندیه بار مفتره کی هست و دیکس خنده میشود را زن رسن حکم دل استوار و آن بته است لر میش کر زیست مار جیل سازند قطبی که  
هنی زران واقع است عبارت از ایکه بکرد خبر ایوت مکیں پیشکرد ماینه آنچه زایمداد را دل ایزدی همچنین بیزراج که اعماک کردید خود را ز  
باول کویند جاذف اطیبه ایلند هم هست همچنین شود در سرکب کرکنک در ترکیب حال و ایاق پیش و جاو ایقطیلهم آمدند بجا عه خودنمایی سیره زرندیه  
کمیزندیه بایش ماده شتر و شیر زر فریج قطبی بضم ز ده موش و کرک بخیت و غول بیانی همچین است قطبی دنادان دیده دکون  
و کر قمار باراد صریع که آن ز بینه کی رک کویند و قسمیت زانه بیار کچای نک و کوچیهای یعنی بایک دیگر زه الیست داده ایست که همچو ایه  
کبر دش سیکند زند دمچین سیکنر تعیت بدینظر بیزراکه دیچ سیکندر بیزرا عیشیویس که کام سپوییا هر کام سپوییا در دی ای اعافنی  
ریقت نیست و نک قطبی بیث قطبی کو حرج شتاب کرد و بایار اصرع که که ایکه دید قطبیت بیزراج تدیر خود را دانند قطبی قطبی  
کالنه کلان خالن کیمکان سوز و بیانکه کدیس کر دانم در اقبویه قطبی و غور سخن تعیب بیزراج تعیل و دن سم ایپ فیله دل  
مانند قطب و بیزور سخن زن سیده مخصوصی کی قطبی خلی درون مانند قطب قاعی کرک بایک کنده قطبیه نزد قطب حم که بیزی زن میباشد  
بینه کی دیساویند ماصحه مطابق که بینه کی قطبی کویند بینه کیه خودن کوئی قطبی خلی زینست بیفت قیله سیه استه قطبی کاف در کوه قطبی عد  
رسیار عقاب غیباء مانند عقیبیه است بینه حاب بینهای تیز قطبی بیزراج هم رسیار همچین است تعیشان تعیشان بجهه ایه  
کوچک مانند خفه رجا لوز کنده بو عجمه ز داده دین رسیب رسن حاب بضم دارند قطبی هم رسیب دل رجع دن هم زیسته





و پر کرد فوج ماده شتر را با استراکره شده بحکمه آینش و مانند از کتب الستاد شیر و مانیدار راه به خواه ای پسند کرد و سولخ بیچاره  
نمایل شوید ازان محبت اخراج نکنند کاتب عالم اکتاب داشتن امتحن همچنین است گفت و از این حیری و داشتن فرمون و نزد  
بسن کتاب بعذت رمان کا بیان و مکتب بر فرن معقد محل قulum و تو سار جو هری که کتاب و مکتب بست غلط است کتاب تیج هم دیگر خود که لر  
مادر باشد نور موزان باش تیرا زاختن آموزند و حج کاتب اکتاب از باب افعال داشت ذات خود را در رو ایان بادشت کتب بسطه  
پندت ششم او کمتو تب فستیع متنی کیست بزکر با جماعه اسپان بیو آمده با جماعه اسپان و فیکر غارت کنندار خدمت ای همیا کرد  
زن کرایمیکاری فی تکبتو از باب تعقیل مجتیح شدند بنوکتب بعض قیمت کتب مفهوم خوش که بعض آن حوزه شده باشد مکاتبه  
ماهم داشت و نوشتند دادن حکمک تو زدات خود در تقدیری ایان قیکاره اکند از ازاد شود کتسن محکم کردن شدن در حصن و داعل شدن  
فر کفر بب و نصر نصیر و ادبیت مطبی را و پیختن نزدیکی و موضعیت بدریانی کش علیه حکم کرد بروز باز کرد و دیگر کتب الستاد  
بزرگی کوش کش بنهایم کشند شیر از کشیت بنهایم کشیت از کیک اکثیر کش بنهایم کعنان و بنهایم جم و موضعیت کنباره رای  
میں دودیه اندیه بجهن کش بنهایم اندک ایش شریانه اندج جرعه که باقی می ماند و طرف اوت دیاقدیری کانه زای و شیر موضعیت  
دباره از طعام و خاک و عیان دهن مجتعه را کشی کوئید و زین هموار صیان کو همها کشیه از باب افعال خوار آنداز او کشیه و نزدیک ایش  
سچنیست اکثیر و منکن ای ببر و زن فراب بزی سایر و موضعیت بحمد و برباد ایان دشاد تبری ببر و بکانی همچنین است  
کتابت مسناه و فقیه کا شد و فرس تیرشان ای س اکن این حج کاتب موضعیت یا که همیت کتاب خاک تکش قلت و مکی کویی کش  
الصید فارس تاد کر داشت بر بشانه خود بیس تیرا زبر و داری کلاب تیز اخت چری از تیر و عیان کا بنهایم از باب سخا علیه زنگ  
قوی شد کش زن کلان فرج کرب کش بیچری ج سیکر کش بیچری ببر و زن جغم صد شدید و کا هاست که درین کلم فعل بزداد مثلثه مقدم  
می آید و خوره خرمانای و حدت اخراک لامع سیشود و کون کعب الکرم بمحیظه شریش خوش املوز اولاد یا بس ایش داده ای نوز  
کیشند زود ببر و را حبیه کیزه و اتشی که بلند کرد و زبان اکن کوچ بوضعیت بمحض موضعیت کلی نام شخی کش  
کدب پیچ ایل و کسر و مکدوب بفتحیت و کذب بضم و قال بمحض ای س درین معنی سپیدی در راههای نو خاست کان مادر و حست  
که آخران لاقع میشود که بسیو میشند همچنین است که بسیار بکار کدویه زن سیزد کسب بسیدی خلاصه نخوازه است این عیاس رضی الله  
عینهای بکدب برای مهدی عینی بخوبی که بسیدی بیزد کوییان خوییت بحقیقت ایش کرد هست درین هضرت یوسف لاقع شده است  
بسیار ای اوضی سیرین مانند هست که بمریان باشد کذب کذب بکرب بیز کنایه ایل و کسر و مکدوب و کنایکر و کذبیه بفتح  
و کسر و کذبا بای ببر و زن کتاب و خار و زفع و هفت و ورق و کتفی کاذب و کذبا بکشید و کذبا و کذبا و کذبا و کذبا و کذبا و کذبا و  
کسخان و کیزیان پیچه ایل و کیزیان پیچه ایل و کذب بفتح ایل و پنجم برو و زال تجھیف باد و کذب بفتح ایل و کذب بفتح ایل و کذب بفتح  
ماید و کذب ایل و کذب ایل و در فرع کوکذب بضم و کذب کپشی و کذب و  
کذب ایل و زال ایل پیغست ایل و زان کذب کذب ایل و زان کذب  
مجھوں خوداده شدید بفتح کل ایال مسلمه حقی و اسود عینی کذب کل کرم و کاذب ماده شیری که بیمیده ایان نریانی مخدود را ببر و بیست روح کنید و زن  
باردار است در کذب ایل ایل و کذب ایل ایل بقیل و زنیمی میکنید کفته میشود و شرخی را که تو مایکرده میشود اور احاله ایل و حمله شست هنر زن  
میشود ایکه شخص در خواب است کذب و ایل کذب  
و کذب و ایل کذب  
کذب علیهم بخ کذب علیکم العقره کذب علیکم الجماد و لالة اسفار زن علیکم باکذب علیکم بخ و عیان از قبل کذبته نفس است و نستک



از راههای مادهای سکان دویست کوتیدن مالکوبت بعنه بیست مرد راجزی کیب بروزن از سلسله های نران سکان دام مردی این کیب  
و در از زمک عصمه ره غن کیب بروزن صیغله م مردی دویست میان ری دخوازان منعین اکست عهست کورس خارجیان  
ایلو کا سب کرک ذمام همراه ده عربان بنا سب کیمه کشی رفاقت رسیده همان کنده خود را کش شرست خود رون کوشت و مانند  
به چین است کن دیو صیغه باید بیهت کشی بروزن هری کوہت بیاد کیش بعنه بیش کیب بروز کوہت شهروز  
بکطب لفظیاً متمیل شد از فربی کعب بند ده معنی برای استخوانه اندامه اشخوان برآمده مایلی با و داشخوان برآمده زرد طوف باکه آن را  
شنانک کوزید کعب و کوب و کعب بهم و کیم عین حج و استخوانی که بازی کشیده بچین است کعب کعب بهم و کعب بکه  
کعب بعنه بیش جمع و مابین دوکون و پاره روغن و پاره شیر و پاره بخشن داصله است برای نجاح اسان و شرف و بزرگ کعب بهم  
گھجیت تکنیقاً مربع ساخته ادرا کجده بیت الحرم کاد الدستی ریضا غرفه و فانه همچار کوشیده بچین دشنه کیه و پر کعب اول بینی پستان  
و خزه بچین است تکنیقاً دکعب و کعب فعد کفر ب دفعه هزار ب تکعب و کعب کسیه و محنت و کاعن و خنادل برآمده پستان اکعب  
شبانی کوئی کعبه همچار کمال کردار یافته شده و داعل کوئی هریکی طار و دیری اپس نیمیو اکن کلکب شود بینی خوبی  
کوئید و بیست از زمک بچین است کلکیسته شده مکون بندید عین کعب و مفتح و ملکب بکسر عین و کاعن بینی پستان بلند شده  
کعب کونم خادر و جامه متفش و جامه تکه شده تبدیل کدن سخت کیم که غصه زیبل از دیشه درخت هر مکعبان این کل داین رسماست  
کعبات ماقید کیبات خانه بود مر بیور را عربان طوات میکردندیان کعب لانه و مرکرد او مدر اکعب الشدی بلند شد بستان ذوالکعب نیم  
بن سویک عیش فرج کنده ذرند کفر و کنده باشد تکبیت الغرارة که در خربت مجتمع شد خوال و کوکشت کعب و کعبه مرد  
بی مردست در ذرا کعبه همچو جا ب کعب دیوی کر نجت بایزه دردی راه رفت باید بیهستکی باره رفت مانند راه رهن است  
کعب بام مردی کعب کوتاه قد و شیر و زنده بچین است که ایست بقیه عالم ایالات بیهقی طبی و کنده کد در سرمی باش رجل  
کعب مردیک در سرمه اسطری و کنکی باشد تکنیک الغری نبر شاخ پیچیده مانند حلقو کوک ستاره بچین است کوک و سیبیست  
و خنده کیم و در رف و قصر و مسوار کار میان اقیم و شدت کرم و شیره و آب و زرده ای و میخ آیه و قطعه زیست که برای ترک خود کرد و از خدا  
کشیده است خلاف لول زمین این دو زادی کش اد و مرد با سلاح و کوه و جوال سرمه کبیلو شده و سواره و دنیز که هری دلک  
مرغه از دو داشت آن دشنه آب بجهه و قلمه ایست اشرف بر طیه زمام زیست و شیتم که برگیه اندک که جایه و دم کیان  
قلعه ایت بمن اندون است مرضع است بایوت ایس بی درخته مانند شد ایه کوک بی پیکوک است که ایشان  
کوکی بروز خزنه مخصوصیت کوکب بضیوه ریشه مسحیت میان بیک و دویسته مر نیزه صیغه الس علیه سالم ایکیب الحدید کوکه  
بروز همچو دخوه و دشیده این در دشنه شدیدم ذه کوک در دشنه کوئید و سیو ایست کوک بیعنه منفق کشیده سیکوید  
عبد صنیعه با وجود از از ایت رعایت ترتیب و دفعه هیچ معرف کوب را ایکیب مقدم آورده و جوهری آمزادر کوب و کرموده ایشاره است  
بر این داده داده کوب ترازید است رعایت ترتیب و دخوه ایت اصلی است چنانچه بالاعن ترتیب ترتیب را بطبع بقدم ساخته بچین است  
در سایر اوابه کلیه هر دزده کرته و عالی استخوان ایل درست که ایل ایکیب نیم لام و ایل ایکیب نیم لام و کلاب بکسر دکلام  
جمع و دزده داده داده ایل  
ستاره ایست دو دال و طرف بشنه و پیچ که در دسته شنیز بایش دام قیاره ایست و تسری شنچ که کرد ایزده میشود در دل طرف پوست  
دو موضع ایست میان تو س دری و لیا بعالیست و کوک است جایه و موضع کمیان ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل

بیچین است پنجه دووال و سه شتر و هر چند است شود هر چیز بآن کلکب بعینی بنشکی دیشدن ران برای زماد و گران دعیتی ریز مکله نیز  
نشک است و ازان است که فوارا کلیان کویند اقادان راسن میان محور هرچیخ دلو و حوس دسترس دلیار هر دلی بی سپری  
سرمه زر باز کریدن سک دیوانه هنون کلاب دیا کنی که هارضی شود از خود رون کوشت آدمی م شبیه جنون کلاب دیا کنی است که از کردن مکن  
دوانه عازم سیود کلکب کفچ بدار هنون کلاب که فارا کردید خشم کفت دسیکت کلکب پیش از ای نیافت در تپس درست کردید  
برک آن در در آدمیزد بجا کیس که کلید براز درست کلکب اشتاد سمع شد هر ما کلکل از زایب افعان دوازه شد نشتران توکلکل بهم شدت و شکی  
درخت سال و کان خمر قرده می موند کارزو طوف دلان سک دکر سیری اید و موضعیت می مارکرو شدت برو است بایسته از لیفت  
خرما کرد و خسته می شود آمان کلید بعینه در خست خاردار هرچین است کلکل بکلام دخار برنه از شاهد و موضعیت بمال کلیان چن کلید و بآن  
آهن کر آن کلم کلوب کیست که بایسته فعل سوار رسابش که کوقت راندی اسیب بر هنر کلکه آن هنرند و آنرا هزار کویند بعین است کلکل بعین  
کلکلند و آنرا بکلاب مکل ببشد دیالمکس سوکلند سکان شکلای و نیفه لام قید کرده شده کلیل و کلای کل سکان مکاله زیاب متعاطل همکی  
کردن بعینه شرات و ضایا های غودن کلار از قطا علی هم این شر رات هرچین کلک و نتو اکل و بیو کلاب فیدای عربی کف الکلیت  
کلید بیت شیر قلام کلکب در تجییت خاردار طبات کو همای هنر هموده کلایت دن عرضیست داکیت و هم او را درست و بروزی ایجا  
زمن عقل لزیب از اکل و قلکل بصیری هنون دا ایب اهلک کنت سان الکل شیر شترن بنداری سر کز بسیک بود مانند شده زمام  
شترنیزی دیگر و روشنکی است دوا کلیل هم دین عجلان نهر کلکت بیرون ب دیگر اکل بیهوده موضعیت قلاب اینعلی بندار  
سان و کلاب بنامه و با هیدام سان و از کل کل ایت کلک دلا صب بکلک دبرانک بنایمی وصل است جیب الکل  
قیح بیب عبد رسین کلکب بفرن ران سکل کیست کویند الکلاب دلکلاب علی البقر تر فهمه و بعینه ایت بفرن سک  
برکار و کلش ملائكت بکذار مرد ایا کار او همچه داند کید ام کلکت کلکل کلکب کلکب بیزی تپ کر دلکلک آوز کر و مانند آوز سک  
ما سکان ایشوند دلار کنکیت بیس دیل شود آن کلکت برو دلکلاب الکل خوار کشکار کر دن دعاوت کرت بکرندی آدمی کلایت خالی ای  
باز و خار درست کلایت الای زیاب علایل هر دشتر خاردار کلک کچمه و قنده داشته در کار ایکلیان کس که زنهاز بری چاله و مکان  
بیزد کلکش دلکلاب کیچمه و علایل بیقین خیل آوز ایش دزیانه آن دام مردی دش عزیز دسقون کلیه بوار است  
کوئام آن عزاده بدو کلکه بالسیف زد اور این شتر کتب کنو با درست شده بعین است اکیت دن بیار کنکت کنک بعین کنک که براز دیگر  
شتر دلیب طار شود درسته دست دلیسیار ایا خاص است این نقطه بمعنی ایزد قدکنیت کفچ و اکیت زیاب افعان بعین  
درست شده دلکلاب کنک بعین و بیزی کند و سخت اکیت علی بله است دلکلکم ایا کلکن سان بندار زیان ادکنسته  
می جراهی کنک کنک کلکب هنر ایم که دلار نار بناش خود کلیت مرد شکم کنک بیخ ایکی و لون کیا است کنک دل خشک ای رضی  
که خاردار خشک شده بایش و بفرن زیر موضعیت و بفرن ایمیت شیرهیت بیا را دل هنر لیقت ان را شر و شسته مکن غلیظ  
سخن کیا کنک کمکشان خست هنر ایکل کل ایشیم سچه باشد کنک کفچه علایل کو تا دل کنکت کچمه و قنده علایل هر دل دلکلک  
بکر کیت تو و کنک بیت است یعنی کیا هست نه شیت نباشد منکه بمنه بشجاع کنک که در هر سریم شدن کلام از خطا کوب یعنی  
کنک دل دلسته دل خطر طوم اکل ایت هم کا بخورد دل ایکی خدمت هنون است ایکل ایش زیاب ایشان کویت هنری کر دن دلیز کی سر کیه  
افرس مر هر چنکه فوت شده باشد و بقیه شرده باش طیخ و طبل خورد بارک و سک بقدیر بری کف درست کیا باید هم بفرن دلسته  
و بفرن بکوب کومنت هر چنک کو کام بوضعیت سلا دغیم ما آی است کویان بقیه و بیت بفرن کو بیان دیهست با صعنہان کو بیان  
شهرت مشهور کیم کامیش کلکن سل کمیه بقیه سبیی که بکر کیم ران آمد و بایش دلیسیاهی با عزت بسیاهی کمیه با خاص سه کمال



لصون غنوات خشک سال از هر یاری لازم نیست و مابتدل زب بسراه تنک دبروزن گفت اند که زراب جمیع زریته شدت زب و زنای  
بسکون زاد محظی از زب کلم زبا و زرباد اغله شد بعضی آن دفعه زربالین بیست و سخن شد کل همچین است از زب زراب بقیه زراب  
نچیل جمله از زیره العقرب کرد اور اکرم عرب زب اسماعیل است لسمه المیه کنم و غیرها کرید اور اراده غران رفان با بسو طزاده اور اسماعیل  
لبعض حسنه میان اسماعیل و خواه رسید شهد و ماترک سو با کصیره متورک از اشت همچنان است از زب زراب که اصلیه بالکه کفرخ  
چپیه است بکوشت زلاغی لصلیعه فی الغیره اغله شد شیشه در نایم صب الخاتم فی اللهم در آمد اکثره را نکت حایضه فلن یعنی  
نچیل اسماعیل همچنان حوزه دار کوهه تنک تراز ایم که بروزخ تراز مقبی پائیکنای دادی انصاب و مصوبین محظی دبروزن گفت:  
قرمز خود مرد نجیل نک خلی و اوضیح چا سهان نک که ایم آنها و با بشد سبیف مضاف کم شیشه بیار و اغله شوته در نایم طلاق متفض راه  
تنک غصب کسری غلباد و عباد ملعوانه دهی غصب و ملعمه تلاعیع زراب تفعیل و تفعیل و تعامل بازی که خد جد عب و عب و زن  
کشت و بکریت و دیگر یه قرق بازی کشته تلیعیه تماری و تلواه و بروزیه تیز آنده و مردی بیزیاری کشته سوریه بضم بازیه محب جایی بازی  
لاعیه بازکه و بازیں الاعیانه بازی کشته کرد و ایشید تراز بالا و زر هر چیزیکه بازی کرد و شد بیو کصیره مرد نیکه که شمه کشته و مام زنی نزدیان عرب  
ملوکیه و زن خوش جایی و ایشید که بازی کیشید زبان طفل غصیه یضم صورت و هر چیزیکه بازی کرد که میشود و مانند شطرنج و خویه و اینکی  
اسه شرکرده میشود و نوبت بازی طلاقی بیچه هارجیه ایم ملاعیل الایست عاصمین مالک و عبد الدین حسین  
حاشی داده ایم بمالکیه که بیا کیسان ایشید معرفت ها عاب بضم هر چیزیکه از زن جباری میشود غصب کمن و دسم جایی شد ها عاب او  
ها عاب نحمل نزدیک ایم عاب بضم هر چیزیکت که بیا که زر ایم  
بنی عوال دستکسان مشهود بجهن ایشانت که لایعیانیه وزینه است بهین ایشانه در درخت خزانه است که بید دید ایم طاره  
در خود نیم برین ایم غریمه میوب دنیانه عاب بر زیر بست بر بری دو زیست مانند سوریه بجان فریه کشته است رجل یعنیه یضم  
بازی کرده میشود باز غصب غباد غنون یا یکن دسمه دکرم دایم وزنی ثالث از زیلی متفوق است مانند کشته بیخیت مانندکی اتفاقه از یه  
و غصب از زاب اتفاق و تفعیل مانند که در زینه سیاره بجهت مانند که غب کشت میان دندانه بیشین و بیزد و دفاصه بچین است  
لتفیغ بیخداوی دکرم و دکلام فاسد و صنیعه احتمی همچین است ایغوب و تیز فاسد که تراش او خوب نباشد همچین است عاب  
یضم غلبیم کشته فاس که در زینه غصب ایغوب در فرعه بقوه کفت غصب ایغوب خود سک هر چیزیکه زبان غایه بیو هر دفعه شفاهت و  
شیه ایغوب ایم برتر ایغوب که زینه لغیت ایغوب فایم که دیالا تراشین یلیغ لقب مردی است مانند ایط شرکه کرت دلدار  
عین کشت ایغوب ایغوبی ایندیه و هم ایشانه میغی بجهن خوارده ایقد بیلیغ رقبه بجهنین بیش رسیده اور اور دنیا تلیغ در ایغوب ایغوب  
بجهنین نامی که دلالت کند بر مرح یا یم ایتم ایتم جمیع لقبه بیلیغ ایتم ایتم ایتم ایتم ایتم ایتم ایتم ایتم ایتم  
لتفیغ کشت دی طلکیه ماده شتر تجیه بجهنیه غیب دوب و دو ایشانه بیک و دیدن ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد  
ان اندیاب دو ایزد  
العلیه دسلمه ایم لایم الایزد ایزد دستکشانه دلیل  
لو که عظیم این کرم دو تا کرده شده و بچه دان شده لایل شیهست بروزیه شخخه جلد شهروشته و تیاره حسای خود را بر ایزد ایزد  
اله لایل یعنی ایط رهای شلیب پیشتر مرد و کلم بایم منزوح کشیده و اضافت از میان ایشان دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل  
سین را ایجاد ایم بدل ایشان ایط لایب کوئید بجهنیه تقدیم سین بطل ایله شتر ایله بجهنیه سیاره دم غیب دم غیب دم غیب دم غیب  
کرده است اور ایه شام بی عید الیک لیب بضم بجهنیه ایجه بجهنیه کشیده و دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل











مودکر بوسیلین من عودین عبیدش رضی الدینه قصل الولو و ایش نفعه کانه کلان و وسیع دسته سخن هر یم آمد مخفیت کانه  
با سهم غلوبت شده کردندن را بسیار کرد باسم جدید ترو و شرمنه شدن و متفیض کشتن و قدداور بسب زانه حقیق مخفی  
کشی مخفی کشتن شنکان و لام کوی درست کن که که درندن آبر او جاهات «و دهن و ده دهاب باعده اصرف فقط موشایه هنای  
زیان دعا رازد کلان روا به کام کرد بالا و کاری که حیا کرده میتو دلزان کار با جاشم کرد برا و مارکه کر دلور ابریانی و نارولی حاجت ادم  
چین است آیا پیه و قویه بقلم افچه دوسم موبه همه کان مخفی زیان کاری و دعا و حیاست اما بزای این فیعال زیان کارش و شرمنه کشت  
و سب فکه دغدر دلائیه دیک کلان شکم و سب مقداد شدن بجهاد رجیک همین است رویه و قب تسب و تیگایم مقداد جایی  
چیزند زلان و شب بمحیث شپ تسب و تیاد شبانه و باور ثبات و تیگایم جهید صدیق و شستن و اس ملبت محیرست فیتاب  
بروزن کت بخت و حیزن کوش کرده متود شتن کامها موشان باورثای که بنشینه و خراکینه میشیت کن زین نرم و مرد جهنه و جبار  
و لپشه بلند ازین رهیت غناده را داییت عیقل را دال کی از صفا قارسون علی اللہ علیم و سلم درینه میکو عهد ضیافت و رخص شخ  
قاموس واقع است کهاد فی کتب اللئو و یو عاطل و الصوب پیش مکیل شاب متنله من الراهن المیا بخه زین نرم اهقی و مصیت  
بلکه فرزد یک خدیر خ و نه صفری میزب بیرونی تجاذب مقداد صیفت دند و میگایش داد راییانش و ایش کفاره ایور اکرفت و دیزل تقیل و  
ساده از احت بایش برای او فیث فی ضیق از ایاب قلع غلبه کرد بزرین ملکی من از زری طلب شیخم اوی و فتحه دوم مجفف جاعث  
و بشی بروزن سکری زن بیا جهنه و حبیب یکی دهیا و حیتی کیده لازم داد حبیب از ایاب افعال و تقیل لازم کرد ایند اور ایوب  
بلکه بیچه و بایه کردن تو بیع ایسکر کفن تو اولاده فاولا بجهدیکه عام بیس را استیفانه میجیه زنوب کنده گردید و حبیب بروزن و میخ وظیفه برا کس مهر  
کنند و بیعنی دایی کردن تو بیع ایسکر کفن تو اولاده فاولا بجهدیکه عام بیس را استیفانه میجیه زنوب کنده گردید و حبیب بروزن ایش را  
مجیسی از ایشانه برا کرد ایش هست را دایی و حبیب یکی و حبیب لفاده و بیشترین وجاو و جویا غروب شد آفایب  
و حبیبین در منحای ایش شیم و حبیب عنده رکرد اور ایجی اتفیل و جیاد و جی دو جیا نادل طیبا و حبیب اللذی طیبیز لر  
خدادی اور ایجی بکیا خود در  
ساخت فریاد هنوز را در پ خود را بکیا خود را و حبیب ایشاد در در در شیب بکیا خود را و شیده ماده شتر را و حبیب ماده شیته که فله در  
ایشان ایجی شده بیهین است محب کوکم و نیک که ایشان را زنوب بزیر کویی سازد و جایی دیگر کی بسز جم و احمد و بدل همچین است  
و جایی هر دو مشد و قدر حبیب کلام و جویه حقیق بدل شدیو لی تیخه خطر بخه ایچکه در بزندیدان در رایب دو ایندی و میر  
لرا اصن و جران و حیتی افاده و مورش حوزه فیل ایلز هنیکه بقیده و بکیا خود را در در در شیب بکیا خود را و شیده ماده شتر را و حبیب ماده شیته که فله در  
تو حبیب ماده شتر را و بسته شتر را قله در بسته شتر را و محب بیرون مورش هستیت میان قدری و ملباره فرام شیر محمد و عباس استادن  
کامهای ایب و حیا بضم علت است که میکرد شتر را و دیب بیحال و دیاب بکسر شیکن و درود ایک دران ایش زند ایشته بود  
بسته باره کرده موتند و اعادان نیامده خلخای ایش دان و ریب دخادر و شیش و جار کو ماک در زیین کشیده برا کنکه ناما جا و حشیش لزد بخا  
بکنند و باشنهای ایش میکند لین جید میشوو و دایین هر دیبلو و ضصوره ما بین ایکش سبایه دلهم و سرین همچین است در دیه میخ  
موشی دین مورای کفردم اور ایسیج و دیکه بکسر شیست در ایز بکسر فیه اول دک در دم ایز ده شهته تو ریب تو ریه بخه همچنان  
کردن پیزرا بمحارقات میجاها مانند محا و لغز در بیرون و جل فارشده عرق در بیکت که فار مواردیه بایم جوت  
را زی زرمودن و فریب دلدن و زرب الماء زیب کو عذر فهد و زرب ایوان شد ایش مشتی است ایشان میزد ایشان ریست  
یقیه ایشی ایکی مخوب کرد ایند ایشان را در ایمه و کردن ایق نایا ایشان خیه ایش مازبیب اور دندور ایش بوزن شداد در دل دلنا و ماهلا

دعا و ادب فی المرض رفعت دران و سب بکر و دید کی و سبت لار در تک کو عدو بعد بسیار ردید زمین همچین است او سبست از ایام  
اعمال پیغام جوینی کرد تک چاهه نهند و قیم خواه چاهه نرم در سختی باشد و سوب هج و پیغامن حرفکت قدوب کفچ همچین شد  
کیش سوب بروز زن مکرم کمپ سپندلایر شمیم غور همز مک طب شده باشد و بی بروز سن سکری ابیت مردمی سیلم را مشت بخود است  
او قول عربان که کویند تمرو و سبته خرا کا دیست ان کنده است او شاب همچی او باش داخلاط و اعدان و سب است بکر و صب بعین  
بخاری اوصاب هج و صب کفچ و صب تو صب او صب لر قیصل و قعمل افعال رنجور شد و صب کسر و صادر بخوب و صاب و صبا  
همچو اوصبه اللہ بخوار کرد این خدا او را اوصب القوم علی الشیوه مولطب غمود و تبرکاری اوصب الرجل برای او بینداشتند فر زندان رنجوران  
او نجابت الشافی الشیوه سپه درین ماده نشتر پریزند و صب صیب و صبا کو عدو بعد ایام شد و نجابت کرد بیند همچین است او صب علی  
الامر مواعظت بر کاره ببرده نیک بجا آور و معازه و احتبه سایان دوچند و صب میان نیصد سایه موصب کنطم مرد کفر خارج رهای  
بسیار و طب شک شیر و آن پوست شتر خوار سالم و ملای ایان یا الکار و دوساره ملای ایان اوصب و طب داد طاب جمیع اد  
اطب جمیعی و مرد کاره اک دپسان بزرگ و طباد زن بزرگ لبستان کویند صورت طا به یعنی ببرده باکشند و طب علیه نطب  
و طبلکو عدو بعد ایام شد یا همیشه بران کاراند و لازم کرفت آنرا و معهدان کرد بیند همچین است داطب ارض مژده طوبه بونبت بنویت  
چرا کرد شده بیس باقی نماند و از زمین کاره بجل مژطب نیزست امداد حادث مال او را مژطب مکتفی و صیب نزدیک کم شاد است  
ماشده مورق زیر اکنظرفت شنان داده کسر آبد و طبیه بالال دایاهم دارمینیطیک بکرسنک و طب پامال کردن و عجیمه کو عده کرفت آنرا  
نهمه از رهیمچین است او عجه از بایب افعال داست و عیب زیارت بایب استغفال لوب هج کرد و عیب الحجه از نجه ببرکند شاخ را و عیب  
داشنی فی الشی داخل کرد اور او بیند جاده موعین و قیم جم شود هر قدر که طلاقست جم شدن داشته باشد و عب رله کشاده و عایض  
بکر و صفاهای کشته از از زمین نجیت دعیب خانه زوح جاده الفرس بکفون و هیب آماره پیهایت منقت خود بده او عب کل زان  
سردار ابراری تمام کرم فتن ان و غب بخاق و مساع رهی ناکاره و احمد همچین است و غب بعینیت صنیعیت العین و ناکس لذ  
بدون و شتر کلکل از حمل دخات اضد است اد خای اخای هج و غبیه اد شتر کل و غبیک کرم و غوته بیکر دید و فحاده بیهی سایه  
وقت کری در سنک کرج شود دران آیه همچین است و قیدیا مانند چاهه در صفا یقیر فاست مرد بالقدور و رفاقت دهر  
کویند درین باشد ما ند کوچشم شاید و قیس دو کویک ملایی در چشم ایب باشد و قب نحاله سوراخ خیچ ایکش کد دران  
تیرخون و داخل هم شود و خا سب شدن همچین است دوقت احتمت دند و مایه ذی و دداخل شدن دره دامن و اقبالا موزون و قبمه با بران  
کلکل کد دران سایه آخای بعد و قب تیره اتفاقه اتفاقه اک دران چریش بایندر تیره هزکر ملایی خمرا دید و قب من اتفاقه رو غن و قب  
اللکلام داخل شد تارکی و قبیش دقا و دقا و با غایب شد ایف ایف قب المعمور کسوف در آمد هه و زران است آیکر عین شاعری  
اذ اوقیت یعنی آن آنست من شرکه کردا اقام نقل کد این قول را توانی و غوازارین عباس اوقیت کرسته شدا و قب داشی داضل کرد  
ان بخیر و رقبه که به منی کویست در سنک کد دران آیه هج میشود و سبک بکر و هه سپید کبرای فم هنیم لکایا مید فنی هم و اسلون  
تافت کسری و تشدید اخ حرضیص صحیت احصال میقا و قب باعیش کنیت ایب خوزنده وزن احمد وزن بیچ کرده شده وزن زنچ کس سیر میتاب  
سرکیه شب و زند و ران ایکندر و نیو المیتاب کنایت زرد نشان است قبیه بروز زده پیز ماده ملائی و قبیه بروز رقیب اد  
لز علاف ایرا سب او قاب فارش خانه و قابه و ضمیمت دور بخیه بقهر آمه و قبیه بروز همیزی از هیت هنی باز زرا  
ذکر اوقیت کری پیاره ادخل سونده دو کسها و کی بکس دو کویا و کانا منشی کرد در دو جای یعنی هنفه فراخ رفت و مشتی  
از ایان موبک بینخی جایت کسر ایان ما کاره باخواه پیش برای زیست او کیم ملازمه موبک شدا و کب الطایر ممنون شد







نفع لشون شد اتش را ته آغاز شد برآ و سچ بات را نشست که لوز لار قته بضم مونیکه برگ فای بست می باشد از مان  
بضم او و قصه دم مضیمت است الهم قد مزمونه میکوید عین ضعیف از پر از صلاح معلوم شد اذانت که داشت الهم در اصل اسن  
الله در گیب میین را تا بدل کردند خانم خود طلس هاست کردند پس همین تقدیر معرفت در باب الفتاوا از المزدی اسمه او و داده است  
اللهم شبهه بدو کروه است متن صحواده ممنی پیش در ماده است هنوز کوام شد اذانت والله تعالی اسبو بضم کو هست دسته اللئوں تا جا  
ذکر این نظردرین بابت هم است پنر لکمزن آن احوال است پیش می باشد که در باب اخلاق باید که از کنند تدریج باب اتفاق اسما و این  
دول و چون دوم فتح سیمود می درست اقتضت پیش پور ازان جاست عمر عقبه اللامساوی اشتبه فیع جایعت از فحشان  
رهل اصفهان میکویند اصبت الارض ناصلت دنیشکه نبات در زمین تره دنه کاه افت بفتح ماده شتر که هم و پاکنی بنوع رشتة  
باشد که تزد و کیری باقیه نزود و مرد تیز ریکه غالب آبد و سیر پر شتر و شتر خجوب و دنیونی بکسر هم آمد و پلاشکفت و قبیل است  
از تیز ریکه بسیان و اقدر اور حق که کفتن افته غمده که دلنشاده اور الراذن کاراقت و تاقیت میین کردن و فقہاء اللئه عقدها تک که داده  
حق اور این بجهین است آلت ایلان از باب افعال دالله الاتا تاجرس اور او بکرد و ایند کنرا و قسم دادند اور ایطلک در لوز قسم ایمانها دلی  
که فوت شود بآن نشسته مرا در اللئه بضم بخت کی فسم در فرع پرماغی لذی بضم اول و کسر تاد بیرونی بشری ملوانیت دشہرت  
نزدیک نغدیل است بمقابلیه ایست مو ضمیمه نیست و مرا در از نظر لواری کوب دری و ما سوی حریز که حکایت کرده هست از نزد ایزدینه  
قول عربان علیه سکنه امته نقدی کرد و انداره معمود از نزد بجهین است امته از بایب تفضل و قصده ان عمود اجل ملتوت مدت  
موقت امت جای بلند بشهیای خود و پیش از دل و بلند کردیل و احصلوف در بجزی امات در موت جمع و صفت  
و سبیع طلاقی نیکوینکی و عیسی در دان و در بارجه و سنک و غلیظ شدن جای و رفیق شدن جای سومت کعظی سر کرده  
شده و مرد هم است که دره شده لش و نجوان کویند از نهر حرمت لا امت قیهای بینه حرام کسرده شده است شراب زکوری  
پیش شنک در حرمت ال اذانت پا ایست ایست زاری کرد اذانت فلام احمد کرد او را ملتوت داشت حسد کرده شده است  
الش زیاره کرد اذانت ایست چادر از راه برشم دانندان قزو شنده آنرا تی و دنیا کشید اذاد کویند ازان هست عثمانی  
دو و سی اندروی هست بعلق شریک زادان ازان دیست احمدیں علی کایت بضم ایل فتحی بصری و دید و دیگر است در میان یعقوب و ایم  
زیسته دیست نیکیه زاری دیست ایلوجیفرادیت همینه بیرونی فلیست دیست مانند عید و لیغز بجهین است ایات زیاب  
افعال و افعاعه عمودی بجهین از بایب افعال طبقه ایسته و تبا تایعه طلاق دادن از طلاق بدلی ما بیه کویند لاؤ فویه استه  
تیسته بزی هم کارکیه و حرج است در ازان بات لاؤ قدریت بست بیوتا تحقیق لاغر شکنی دامحق دست و هولا بیت دلا بیست بعد  
و پیرو بیست بضم باینی قطع نیکند امر ایات توشه و جهار و مساع خانه ایسته جمع بتقویه شد و انداده ارا بست دوسته کرقت و فراع  
نموده بی هزرنی حقی دیست پس حولا بایان نایحه ایست بعلق ایست بعلق ایست دو و هبو علی بیات امیری شرفت  
برکار طعن تایعیه شریعه کرد ادا و ازه اسباب ایست پس در حدیث است فلائی سبلانه ایغنه علی تی بینه پس اکرده شد سکرمانی  
بر مندیل از حضو دانندان ماهیوب بی ایتم لوق است بمعنی طبعی یانه تیهون نوق بمحض خواه از بیو است هر ما الی ایس علی بین عبد الله  
بن ناذان بن تی بیزوری عربی قاری بود که خشم میکرد و در کیور و حمار خشم و ازان مکرر دری ازان باغه ایشان تلاو بحث حروف خانصر  
لزد خرمونیت که این بحث است کفته شده لبست کرتبه و حج و تصیور کرده میشود و بحث کلم بحجه خاص است باحده الود ای ایت من اعلم  
خاص کرد ایند اور ادو تیسته باجست فلانا با دشمنی ظاهر کرد باجت در ایه بالهی و خود خضری که است که ایشقا کویند شتر از زیاد  
نیخورد خوار ایند کیا هم در میخورد ایم بجهین علی بی بیج محدث بحث بکسر خاص مجید دیکه بتوشد آنرا ایزی بخت بجهین







حست از پس رسیده بیشهه زدن و موصیت حست بفتحین فتو در میان خست بردارن و من خریش باقی رفت شرکنی شد  
فلذ احمد اول کلم کوایند تحقیق شهربیت بباب الاباب این حست بیکمی شیخ است همین شیخ است همین شیخ است همین  
اول فتح فمعم و سکون سین نامهای زمان اصحاب امارات از زاده ایت کشکان حدیث نقطه عجی این معنی این بیکار است خبرت بصم  
سوزان در کوش دزیلان داشت که آن پنهان خود را زنگی سینه خود کرد و خود تسلخه شد لب خست بردارن سیکت رهایی داشت  
خانان رستم و اسدلر از زیر بال اللشد کویند هر دو از مشارک قدم خود را راست خرات حلقوی آئین که بر سر ای اشکهای بائمه چین است  
خریت خست بضم او و فتح دوم واحد ای خترت است بکسر ترکیت بروم و ببترت بضم کشک شتاب دخترت بفتحه دسپه  
سهام شهربیت بفارس خفت خوارک کرفت و خاموش کشت خفت خفنا که مردانه ای خفت ایهشتر درون آواره ای  
چین است خحافه و شنایت زر مناعل و تقاعل خفت و دیضم هم آمده سوار و آن کیا است خافت ای برکید ران باران بیانش و زر ای خدا  
نشود خفو و زن لا خوبی زد که همها خوبی یزد رسیان زمان خفت الدات بجزیه بمرور حامل شدن آن خفتان بضم و دلخواه باران طیت  
بردرن سیکت ایلیت زو و بفتح قلوبی است که بیکاره است اور اعاده یا ایلهان غلیمه اللام برض سیخار خست بردن و مفعه سینی بفتحه  
قریه خنوت کسوز و دجست و شتاب و یک کشنا خوان گزند بکم همینه باجفت خود بخواب رو و هاجرا میم و دلایم بحریت و قب  
قویین مضرس شاعر خات را بارزی داخت از بایب افعاع فرود آمد باز بر شکار چین است انتی خات از بایب افعاع  
خات الرجل ما کار و زندگانی خود را چین است خونه از بایب اتفاق خانه عتاب و قتی کفر و آینه بر شکار خات که از تختی بال عقات  
دل و از مطلق یاد از بزم غزنه و درود خاته و تشدید مرد و لر و کس که مساحت بخورد و بسیار خود را وابن جبری صوحی دل پسر اور صارم و جد  
عروس زفا و محبت خات الریحان شکست بمان خود را و خلف دعوه نمود و نابض که ایند مرده خود را میره بروز طعام از شهربی  
لشیه بخود خست و مکان ایل کشت و زنی غدو و بروج و بچین است خونت از خات ای شاط بجهد رام کرد بجز ای پس  
دز وید ای اخنای  
و خود زین کاه خود را اندرون خست آذار کنیدن چین است بخوت و بسرد بیهت بیچر قص الال و درست بفتحین ای  
رباط فقهی خات دیپ اوزنای دل بزرگی دل پسر اوز کنیدن چه وابن حیفه وابن حکم وابن سهل وابن فخر اهد ای هم  
بن چهورین درت و بجهت درستویه وابن ایزی فتح اول محمد مانند وست مسحه دست تیا دست درن مورفت بالله  
همه موابات اندیش فارسی اند که عیان دران تعرفت کده استحال بمنایند وست ایقده بیهت باهوا نویست درستوایت دستوای  
دست بهم ایت این نظر بن عابد و حبیب عبد الکریم بن عثمان بن محمد بن يوسف علاف رذویه والیون و قمیون درستویه محیث است  
دشت مسحه و شهربیت میان از دل و تسبیه و دیهت باصفهان دشت از دل مصیت بشیر لاز و عده کنون فرق که اور از فرق  
سخت و غنه کنون خنده کرد اور ای خونه کشت اور افضل الدال فواته کنون خنده کرد اور اخونه کرد ای خونه کشت عنده بروزی دل معنی داده  
و مایل در دل و دلک و دلک در دل در ایخن دست نیزست متنی شد و لافک دید و دست دست مملکه لافک از این نظام و قبه و قدر  
وزبا ذبا بمحیی کیت و کیت بفتحه چین و چینی عید الرعن بن امیان هلک بن دارت فقهه محبت است قص الال رست  
بغتیش بشیر لاز و بپروری چین است ریت بلکن با و وزن ایک و تبره بلوچیها بخواب رو و درت سفر از ریان  
و رکوب نیز خوکه ارسه بضم کندر زبانی ای رته الدفتر کند ریان کرد ایز خدا اور الپس کندر زبانی دعا بجز ایخن کفن رش در ترتیب  
عابزه شد در تقطیعه ای ای کی کز بایل اوزنین لیوی تایکید دیا اس تعال کندر خونه بخونی خباب بن رارت بیهیت ایسا  
بن ایت که بیت دسته بفتحه را فتح عید الرعن بن هرمن ابو حسن زمری راصه هانی رفتہ بزیره و بزیره بضم فاء





بروزن ایسا سب اور آیندہ مالی سبے کر مردم باید کوئی کندڑا دو سمت و دی شجاعت کی برتری داشت اور ترہ مشہور کرد  
کوئی کونیہ شجاعت بروزن قفقازی میں بیت بازدھ سنت بیت کفر یعنی خدا نیما جد اکدن و جد اشتن محین است  
انشت و رستت زیاب افسال و فضل و استغفار شستہ اللہ ارشاد زیاب و افضل برائی کردند خدا اور ارشادت کامیر  
جد اکدن و دندلان کشاد و گوشی لزیک قیلہ نباشد خدا اشتار بستاب یعنی آمد منافق ششانی سیما و بیرون  
هم آمدہ دشمنان ما شیخا و ششان ما عدو و اخویه یعنی بعراست در میان هر دو صرف است ارشادت ماضی در صراح اور رده کچھ  
نوں ششانیل بیل افتخار است کو درشت ماضی ایجاد میجن است سر عالم دو سکلن مصروفات زمیں کو و دفع ایت مدد مسقیت مجموع  
بن ششی بیل بروزن بیل محدث است سحر میکت و نیخت آن لاغری و شجین ہم آمکه شخناجی میکند خود نیحیں میکنیں  
آدم امشد پارکیں اور ام نیز میکنیں میکنیں پارکیں اندام شجین بروزن سیکت و بروزن کرم غبار طیند عجین شنکت شنکت و شنکت  
انشت بروزن ایسا شیخ پرندہ ایت سمعت کفر ششان اداوت کا تھوڑتت شد سبیل بلا لیک بریشان اندام سمعت الہ بخوبی شوست کر ارادہ  
اور احمد سیلا بریشان اشوکی و ششی خار ان در میان کاران و عداں نیامہ روست باما دایتیست میخت سمعت بیین مهد  
وچ کون و خاکر کرد ایندیں اشتمات کافعی ابتداء و بریتی شکت میکنیں رجوع کردن فوج خاسین پی عنیت بلک میشت میکنیں باشندہ  
تیزی سلام فرستادہ شدہ ششکات شایلان نام ششیت احمد بن عبد العالق بن شکانی و کامل بن عبد العالیں بن ششکانی میکنیں  
ششیان اجاعی علیل از میں دیغوان فصل الصاد صفت دفع بھر باروزن بست دنک کردن صیت آوز و اخلاق ادا و جامع و دم  
ہچین است صیا و معا و دنکا میسرت کر دلو را منصرف کر دنی میت کی سری کرند و رکار صفت کبر ضمہ میجن است صفت  
یعنی بھم لذیجا جادہ یعنی میت بروزن و می فضیل یعنی میت کرایی دلک رقصاؤ بام جنک کردند ضروت فروں میانہ دم  
صیتی عیان در صدر وادہت صہ بدریتہ او بلکام و شمام دا واریاں دقول جو مری نہ الخیرت فام واصیتیں صواب است کر دل رثا این  
عباس یعنی عہنمی میکفت و نمای صیت آنست کہ بھی اسرائیل مکاہ مامور شدند بتعلیمیں بیان بیضن راستادہ شدند و جماعت  
روایت کردہ شدہ است میجن تقدیم بایتحانی مژده تھیں لبریک حار فرود شد اما سن تھم اصحاب الہیں به شدزادہ صفت  
میانہ قدر جی صوت الریب مرد پاکرہ و درون صفتیت و صفتیت بکر مرد صفت بکر بریتیں داشت آیزد و صفتیان بکر بریتیں داشت  
بلکل و تشدید فارکس و قدر میکھنے تیار کر برکوشت بچھ میکھنے تیار کوی کاک بریزون فارکسی کر غلبہ گاید بریزون صفتی  
کش و شد پیشانی اور دل ہمارہ و پیش صیقل و قدر شدہ کدرندہ ہچین است منصب میکنیں اصلیت بکر دلکر و دلرین میتیں بھم اور  
و مر دلکر نہ دل جاہت ہچین است اصلیت دا صدر و مصلو و مصلحت و میصلت  
بایلی است کم مردیت در حقیقی میکست اسیہن ابوصلت اسلام اور وہ شو خود دو ایندیں اسپ صفت بکر دلکر صلستان بھیجن  
رسپ تبر و صاحب تاطہ پیش ارشاد و اعزیز عبیدی و دفعی اعفعت کدشت و سبقت نمود صفت و حرمت و صفات خاموشی سی، میجن است  
اصفات و قیمت کفہ میشور دار و بھما قمی تے امزاحت پیرو صادرا نیچیان خاموش کنڈک راصمہ و محمد را زیب افعال و تفہیم خاموش کر دلکر اور  
ہر دلار امذ و معدی صفات بھم عزت نتکی صامت از پیشتر غلط و صامت از پیشتر بیت عدد شتر و مال طلا و نقرہ مطلع از مال نسترا  
صمرت زکر ان دشتریک غائب مشود و پیزکر ان ادازند و شنید خاک کہ ہم سواری ان بردا شنید و کیا ادا زیما خالی ساید دل ایس  
بن مردارس ایس تھا فن بزی بھر صورت بزی کو بکر زد در سخو اپناؤ کند دستو دار انسانی ترکتہ میلہ ایمت و بھوڑا ایمت تو کش  
ایم است بروزن اربل دا اصلیت بہتر قطبی و دفعی کی کذا شتم اور اور شت پا جایک و ایم است لشند کو بجاست او صفت مکرم یعنی بیز کا طالی نتک را صفت

اصحه نامه صحت اور اب دفعہ صحت بھی مسمی کی اسکال کشاد نشود لفظ کی صحت و شدید میم ہم آمدہ بھی قرار گام کر دے شد  
یعنی پچھہ نوپ صحت خاکہ نیک شنی حرف صحت معاشر بینل میکو یہ عجیب غصت بیمارت دیکھ کر دے شدہ زمان سب وائی  
شنی حرف ندوست دو بین لشیخ لفظ معاشرت والی سہوت صحت بھی کسر ہونکی بان طفل رانکوٹ کند طعام بشدیا مانی ان  
صحت کسی نشیر بسان بندی صحت بسیار خاموش لفظ فحاما بردن سماجت خشیدم خر لاصحت یو ما یاوم یا یوام الی ایں یعنی جاہر  
نمیشود زور تھام جبارہ صموت الٹھا بیں یعنی ان سطراں میں کسی کا اڑاٹھان ان شنیدہ نیشن و صحت لارض بی زراعت مانی تا  
دو سال صحت بروزی عکیت یتیز یہ صنوت بروزی نزو ذنبی خورد مخالف قار و رہ و سر لوش ان یہیت جم افتاب استوار کردی  
و فحکم خودن صحت بروزی مخفی قدر کرامی و نت کر ضرتو زد مایکاٹھات یو ڈیکھا اوز کر کھین ہست رفات صوت  
زیاب افعا و تفہیم جل صادر کارا اوز کندہ صحت بکنڈ کھیل یجھن ہست رفات صوت دھیہ و چوب مانی و تیک دنکران دز کر  
و دیقیل کندہ و مصتو اوز کنندہ انس از باعقول اجابت کر دیشیں آمد و بورتیہ برفت الفاظ المختی راست شدہ مامت  
او انصات بالزمائی شکریت مالا لرم صورتیت در حاتہ ہجھ کی فصل الفاظ صنعت خاہیں بنا از ہماد تو اخذ صوت بکھل کفت  
اور اکھن سخت فصل الظاهرت میں کر دے شد زیکی دو سین نارو شیش یجھم آمدہ طالوت مک دیمین نو و فصل  
رباط و طلبہ مکنہ نفر کر دلو را فصل العین عصیت کر دے بروز و سخن را مرہ بعد مرہ عتبہ بالسلسلہ الحکم کر دا دیسوال عصیت باللام ستریں منو  
اور اعانت موانہ و عدالت مصحت کر دے با و عنوت بروزی بلین در برت جبی یعنی بز غال و شدیدیو کو و مدد و راز تھام یا دار از مضر  
عنوت لمحیت در شنی در سخن عصیت جہول و خواہی بز غال بقطعت عت لفعت و کلام اوز مابقی تعقیل رو ای اند در سخن کھن ز  
عنی نیتیت و رقی عورت الیچ کھر دھرپ دسیت سخت د مفہب کر دید و د خشید و معلان نمود رجھ عرات کشاد نیزہ  
رخت ان عورت الفہم مالی بی بی اور اعفیت بعفیت پھیہ و د تکارا اور اونکت اور یا نکت اور یا چیکار دن و متفقی ساخت  
عفت کلام تکلف کر دے عورت سخن نیکت سخن را از سبیکت زبان اغفت رحمت و شدید و شوم رجل عصان بروزی و  
معنی صحنل و کھن تیز و عفانی عفیتیت بروزی و سخن عصیت ان حلوایت جل علقوت بروزی بز دخل و ز سبور و علیقانی مردیت  
کر سخن کو یعنی میلا اترانیک صورتیک و میجاھطا میکند عمت نیت یچیزیم را کر دکان نا بدست یکرد پس یرسدا نزا یجھن ہست  
معت و کان قطعہ پیش چیدہ راعیت کوئی نہ عتم دعست و عیتیت جم عست فلا مکار د بروزی اور ایضا فی مبالغت عیتیت  
سیکت قیطریت دست و حامل ضعف کر کر سیچ و چہندی نیت عنت لمحیت فدا و کنا د ملک و داصل شد  
شققت لاثریان اعنة زیاب افعال فیزاد اور احوالو اقوال دت و تراوستی د امک رکب کر دن کنہ عنتیت سخت کرت  
بر و لازم کر بروزی بکدو شوارت بروادی آن عنوت کیا ہتک او کوہ باریک در میان صحر ادا دا ہر جز د پیش کے مالی ای ان  
رہن شاق باشد یجھن ہست عنوت عنده عافن کو دار و عست فرق المحتود میذ شد شاخ بز غال بگی اعافت زندی  
کو پیشی دار و دیل اقدام کار شمار زنان مایکر بکار د جا وہ متنی یعنی آمد پیش او در حائل خواہنہ نوش اوست و رست جان نیکتہ  
بیستہ را وقی کر نیتکند کو یقیدا عنة عنت د عیت مونت رستوان نیکتہ بستہ کریات کست یا مقد عنت اونظم کفر عکس  
شد بمال اس تو ان نیکتہ بستہ رجل عیت مرد حساب بیہدہ غفہ بتو بکسر نیتہ مرد دیکھ سبادہ کر دن و خوب سبقن طعام  
لیس ہو زار فصل العین عصیت باللام کوشش کر د طلب آن کا لرزو غشیتہ الماء و آب غوط داد اور راغت ایمک نہیان  
کر خنہ راغت با کلم سبکت کر د ایند اور راغت الماء خود آب راجع و جو عرض جدار دل ظرف اس کر دن خود عنت فلا نا  
و راندروہ ایسا حقت و تخد کر د اور راغت الرا ب بشوگا اور شوگن ہلکا کدو اور د و را شدیں ان سرعت الشنی د رش اور د بیض آتزا





دران جاگرفته بودند و همچو دران مساع دزدیر او سکفت بهم اول وفتحه دوم در بروزن همراه اسپی که مجتمع شده بیهوده پس ملکن یاد بود  
سرواری ایسب اد تا چه میبدن وی کویند که مفت بروزن همی که دروزن بوده دیبل هردو جامه پوستند که نهاده نهاده  
زبرگاران بعنه قبض میکند زرم رایا برای آنکه مشتاب دفن کرده شده حوزه ای بخود زیر اکه شوره زار است کلکتیه بکلته هم کرد او داد  
کلکتیه لذانه رخت آنرا در دنکلت افس و دانیز اسپ اد کلت الشیه راند رخت از افس قلت کلت کلکت کلکت کلکت کلکت  
شنا بر دنکله هاسته بمحی که نهاده بمحی که نهاده بمحی کلکت بروزن کلکت بروزن امیرشک دراز که بمند کرد هنود بآن خانه  
که غدار اکلمه بضم حصر لطام و کوش اد کلکل بزاب افعان بمحی شده و منطبق کردید کلکت بروزن زبریکی که سخنی ان سخن شنید  
بغذیکت موئنت هم آمده رنک آنکه کونید و قد کشت کتا و مکش و خاتمه کلکم تحقیق سخن سخن شنید شنید و شراب آنکه روی  
کردن اسیاهی و سخنی باشد کیت بن مسوند و این غلبیه و این زیدونام اسپان عرب است کلکت بمحی این چهاره زباب تغییر لصفت  
کلکت ساخته شد کلت لفظ طلوب پیش خشم اخذه بکت کرفت از اماصل ان خیل کمانی کرا ای اسپان یکی است امکت اندرس اکلام او  
اکلام او احکام اکیا باز بباب افعال دکا هزار از داقشرا کیت رک کردید میکویند هصفیع فرق میان اسپ کیت دانقمع  
و زکنک در صلاح نهاده کیت رک کیا و ددم اان سیاه باشد و دنقر اکله میل در دم آن زید شرخ باشد کلت خلاصه قوی تلفت شنیدی هر دن  
کرستی شدید و ترک همین کستی بدو نون اکسان فوت نمودن حوزه شدند سقار کیت بسیار آب یکنونه و دکت کفرج تحقیق  
درشت کردید کلکه لصفت بروزن بجهنم قسمی از زیانی کوئه بروزن رویی کوتاه قد کوقی این ال عذر مسوند است کلت (الوعاء)  
نکتی پر کرد از دن را کیت الجمار رسکار و زنجه است از اکباتی زنکاران یکت دکت و کاهی اخزم در دمکوس آیه مفی کذا اکدا میعنی همین  
همین و تادران کلمه را صل ایست قضل اللهم نیت میه بچ و داد است اور ایست فلا ایز بسینه دشک و دشکاه اور ایوصت کوینت  
ذابتی و استوار بند کردن و شکنن و سایدیان دلات بجهنیکه کوفته شده باشد از روی سهای و درخت و خزینه کوفته شده باشند  
لات بتشیده بست و خوانده است بتشیده این عابس دبعکره و جاعی نامیده شد شخی که ترذیک ان بست سونی را بمن است  
میکرد و تیغه شت پیش ایشخ لات بود پیش ترشیده نادور کردند است فلان بخلاف مصی کرده شده بیری و معقارن آن دل زیده شده  
باوی لفته قسم دروغ برای خسنه بالصاصکنه زد او را به ایست العصای است عصا در کرد بیرونیت لفت نمی سر دیر ایست  
درفعه لصفت مرد عظیم اخوند شد که دوره اه او یک شده باشد و سخن سخنی کی کرامی شدید رقت بفهم تضییع یا قدری است یاد شد  
لصفت مثلثه الاردن فرد پیشوای نهاده ملطفه بیچ داد او را او بکرد ایز اور الرازی امدوش است لزان لفظ اتفاقات تلفت الجمار من  
پانزک در رخت رازی پوست و لصفت الرشی عن اسیم برکری تیرمیافق قاعده نکرد بلکه بھر طور که اتفاق افاد و پر تر نهاد لفت میکشند  
شلن و خزی ماده کار و زن کوئی داده شیوه جای بلندی را زویه قیدید در میان حمین شریعین و درین مفهی پیچه هم آمده ادافت بزد کوئی  
نرکیت خ لوحیجه دید و حیب است واحمی همین است غات بر قلی سعی لیقوت ای شوهر هنار کار ایز زیر این مهور باشد  
و تکمیح حصله ماده شتر از رزکتند و قفت دو شیدل و زنی که ایش ثابت نماده ریکی و فضدار این بایش که تولزو عاقل شویی بیکی  
حر زند نهاده از ایش و زیر ماده که هر ده شاخ از که باشد لصفته عصیده علیف دان ایز بایش ایش که می باشد و از خش  
دان ایش ایست ای خواره بروزن و در فرعه آی زیر ماده بیلیغت الماشیه بینه او زیر ماده سواش را و میلات ندارد بکه برسد هزب آن  
مرد را لصفته کوئید بروزن لذات الرجل هزاده لیز مرسری از روی لایل لایز و شیره خرا لواهه بروزن سحابه مصیع یا مذل لصفت ایست  
بر بریست کلکه لصفت نصف میکند ایس را و فی میکند حمزه لکز بر محال داصل میشود و کاهی بر مکن می در آید و کاهی قائم مقام و  
میشود و متفقی میشود بروز و مغزی لیز لصفته میشود است امدا شاخصه بمحی نافیم زیر را و اکثر زده جیش می خویم و که میشود و میشود و میشود





و بت بلان کو خدا نمود و ش دلخیم آمد و بانک کیو تصریح ای بجهن و شه بقلم ناوت رسکه و قوت مقدار از  
واکثر استعمال ان در راضیست تجهن است میقات و سخن در اوقات بجهن است و فیض کتاب موافقانی مفرد و فرد در اوقات  
میقات حاج موضعی احرام بین حاجیان و قیاد ارسل و وقتی بزرگ نوعلت من ملائمه است وقت هر قوت زمان  
محدود مقرر وقت کمن محل محدود وقت و کشته نقطه در حیزی و بضم حاجی است زدن زوج پیش زندگ است کو خدا شیر و حرسیم در بزه  
کردن بجهن است تکمیل و تجزیک بهم نهادن کام در زقار و کیت صحایت و عالمی و لکت بر زدن و معنی ناک است در صفت  
سته و بسته و مکته بزرگ و مفه نکته و قد کیت اتحیق خلایم شد و غوره خواهی مکوت مرضی زمانده ولت غصان  
ولت بیمه و اولت از باب افضل که در حی و از شنبه مسروت بزرگ و مفه معرفه و مقدار و هر چه کو عده بیفتاره اول و انتهی زدن  
و مفه برهنه بعنی فزو و اول لوزت الهم بروشده کوشت فصل العاد الهمیت مرید دل رفته بتوش بجهن است بیهوده و قد هبیت بصیره  
و بجهن بتوش کردیده بعنی زدن لورا و فرد لورا و لورا و کرد لورا امیه است هست سخن نیک و مدل کوشن  
و باره کردن حاجه هادر و کرد ایند و بجهن و خط میزه در اکلام و متابعت در قوان بزرگ زن عویل در غول بینی و راهکنن بینی  
بریون کوش اقطاس که بک درخت و شکستن بجهن است هنگه رجل همت و همایات کشیده مرد سیک بسیار کو همت  
کد حیچ که احکام شتابی نمود در سخن همیت بعده زبر کرد شتر و وقت شرب بلکه همت هست هر ت طنز زدن و نهاد بجهن  
و جامه در ایند مضریه بعده و پیش بک رسیده ای همیت فران در تحقیق فعل همت کفر حست و زدن که مرد در اهادیکی شده  
پاشد و شیر غزیده بجهن است هر ت لکش و همراه کشیده و مردیکه راز و شیره اراد و خوش کوش همیت  
چهار هفت یهفت هفتاد هفتاد از بسیکی پریده سخن که هفت تیام هفت ایشان پ شد و کم کردیده و باریک کشت هفت  
زین همواره و بار ایند بعیرت ریز و وحاقت بسیار هفوت هجیت زده تهاقت بیانی اتفاقی و تسلیح هفتم کشنا  
اعقیل هلت پست از هفت زر باب الفعال و شور و قوت بقیه که معلوم نشده طنز بزرگ سکری کی هست هلا نه بزم غلام  
پیغام که سیاه از بست نک که بر دی او قوت زد ایشان برازیده همانجا که اقامت کند و بدری ایند جوع هفت میک اول  
و انتدیده ام خوش درست کون فاکر سکی سخت هست از شیر و پیشیده شد ایشان شکری شده تیر و عق ایم ایت احکام شکر  
پیغام کرد سخن را و قده را هشیمه فروشنگی و دسته هم و بقیه آمده زمین پست هوت حی بہت بہن و تیار بای تفعیله  
فریاد بیوه هست بیمه زدن و مفت همیت خواتیز است که مثلثه لآخر و کامی کیزد و هم آمده ایم فیض ایم نیم بیمه  
یعنی بسیار همیت بکسری همیت براق ایشان کشته اعطنی بیمه مردمیت زمین آمون و مخفی است که حضرت رسالت  
پناه صلی الله علیه وسلم آنرا اخراج فرموده تبدیل زمینه باشی بتوش و بایه موجه است خانه بالا داشت فصل العاد بیت برازیده  
عوف بن عیسی فرغانی فیضیت فیضیت یا قوت میم از بین زوج ایم معروف است بجود ایل سخن رایز نت خود را  
نماف است برای دسوی ایل ایل خانه فیضیت فیضیت کل ایل بین ایل خواری بند میشود ایم بدو کشت بایل ایل ایل  
کمیته بایش و بیت علیه که ایل  
شیر شتر ایل  
پراز شکر که ایل  
ایش ایل  
رثمات و آناد متن حم اشته و ایش سویش ایل دیجنه مذکور است ایش ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل



















رسیدی درخت را لشنه نیست و نمک یعنی و ترود را کار چین است ملکت و اسکار شدن بخان خاک عطا یافتن ملکت بخان  
غلطیدن ملکات دلسله و دیر کنده بخان برای کلاه اضافه کنند حاجت ترا نایخنگه داده اضافه شفت ابویک در جست لدو و دینه دو  
حقیقت شتر از احتمال نکلو از نایاب صیغه محبوی خوشود از ماست زدید قلیلاً لطف زدا و راه پهنهای است یا بیوب پهنه از داده ایضی شدید و حجع  
کرد او را لطفه بخونک از احتیاط برای لطفه الامر فلان اد شوارد کاربروی ملاحظه جان یکند جمع کرد و شود سار شفعت و ضرب  
و بقیه جم کنده تواطع الموج بروز و مخفی تواطع طلاقه القوم و با هم جنگ کردن بقرب دست و سلاح لطفه فاد و بروز مجز  
نام مردی **لطف** کران است و قد داشت کفرخ تحقیق و نیک کرد **لطف** بروز مهد و مخفی عیش العیث بروز و مخفی اهمیت  
ماعده ببلور دفعه کفرخ جزئیه تردد بود و استعدت الجزو شدید از لاستیت جانبه رو اگر کرد حاجت او را لاستیت الرعن نکرد اشت  
در چراکه چزی از کاه **لطف** آنچین است تیعیش و کرمن چزی ایعت و اسینه غایب کسرع لکت زدن لکش مدشقت از ام  
اد را و بایهادم برو لکت هریست مرشتر امانه بایهاد و دینهای شتران آنچین لکات کوزات لکت کفرخ آن امی بیهی بایهاد  
لکات پیغم و تحقیف سک درختان دنچه لکان سخن سپید لکات بروزی و مان کج سارکت الوسیه پریس پرک پری ماد لکت لغزه  
ماهه شتر فری بگشت توهه و بخوند دستار و شرمنیاه کرفتن و زخمها و طلب کردن چزی از کان بسیں میاچن و مانندی دلاته و کرد ایند  
لقریز دلجه غنی دلنه کریضن خانه اذ سنت خایدین چزی در دین لونه فرد هشتگی در زک کردن و حقیقت و برای چین دیونکی و بسیدی  
کوشت و سیه و صحف و مایه حمام کرمه مشود و بایه سیکشند با آن ایشان کاصحال اخراج او و بکوشه حیشم کا هم دل ددیرو سیه نهون  
دوشه و دیجی و بندی چین است تلویت و تلویت آلوهه کرد ایندیں و بیچن است لوت طلاق تیغه چین است  
ملوک کنیه ملاوت ملاوه و ملاوه همچو اینه چین لونه کلیه زیر بخوان ایشند چین است دوات که کار اند و ده  
در چزی لتوست **لطف** از ایصال روانید ترا درخت کارهه مرد فری برشته و مزقوی زیست افراد است و است رو  
کران زنایی بکسری بسته لحیه گلیزیش مولیله و سیه بیهی ایچیه نیات لاست و لاست لوبت کیا در هم سجیده عصی  
بعص ایل در بعض ایشان به مان ایانت و ایشان خاستم نزد اهل خود رایست کعطم ایسته زو بجهه فری لافت شیر عزده دیه  
تو مایلیک که بعض کیا را و بعض ای احت و بین من الناس بروزی و معنی بیهی است ایشان لشنه و بیچن لشکی چین است  
لیهت و لیهات بیخه قدمه کسرع تحقیق لشته کو و بیهات بیهم کمی لشکی دشیت مک و نقدهای در رک درخت خواه  
رعایت است از قرار و قیاس دهارش تک کنفاط در جم فقط لیش لکت لخانه بایهه ایل اور دزبان خود را لازم شکی و بایزت  
یاما تندک چین است ایهت ایهه بیهم ملکی و لشکی دنقط سرخ کریز خواهانی بروزی غرائی کس کراسیان سرچ بسیار داشته  
بلش دههات کران رسایل لکار بکسری هایش زیر چین ایهت و قسمیت ایل بخواه و بیز زبان با بیهات دیر قید است  
و دکرسیه صوصیت، میان ایهه ایل دکر دهه ایل موضع را فردیست که مردم جم میشود در ایان روز و مجمع ایهت است که بمحقی مرد  
مردانه است تیسبت کشت لیست ایهه ایعین بایلهه شیری شد چین است لیست و لیست بصیره معرف و بجهوی ملیت کیزیده  
قوی و بروزی محظوظ و برا کرد و شده میت کھیز بکشت بسیار پیش میت من الایل شدید لیست غفرین در ما ایل ایل دکر  
خواه لش داشت ایل لعلی خصل ایم میتوشت کسته قلوب ایت میان والسط و ایهه ایل میش ایل بروز ایل دیاب ایل شک  
چین است مشت مت ایلهه سرچ کرد دست رامت ایهه ایعن ماید بروت رامسچ ایل بخی دور کرد لزز خیم  
مشت تکر داینید فیت را برو هن و آییخت و بیشتر حرکت داد و حرکت داد و خود طرد در ایهه ایل نیمات بکسر مصد است  
و بیخه ایم مصد مشت ایهه ایل و میخ لشنا ایهه ایل میش ایل کرد خدمار ایهه ایل میش ایل زده

او رامت اوده کيده وره را که آنرا گوش ماندی کوينید و راهش نرم کرد ايند از مراث فی المارک و آنرا در آرب است السجدة بوي بکار ماليد بره کو شفده و  
وبجز اسباب ان دو همانچنان تقدیر برآورد را بمحبین است مرثه از زاید تعظیل صورت بکسر ستره بمنزه ازی و شهادت صاحب حمله چنین است  
مرث بروز از شن قدم راه که معرفت کفع تحقیق هر کاره بروز از شن قدرت عزمیت که معرفت که میزدی اوصیه مرثه زینی که مبارزان است باز را بعثت  
به من مرث دهرب سبکی راه دین ناموسی خاندیدن بدن و پر فعال دغوق کردن هر چیز را در فعل فاعل فاعل فی فایده معرفت بروز کشته که  
خون غور تسبیب رفده و کاه از احتمله شده بیرون من از سبیب باران بمحبین است میخت باعث لفظ عینیز جارت معاشر و هاشمه  
هزی هر چیزی سودان با هم خصوصت کردن معاشر کوزاب شجو لایت که در قرطاط رشیه آن قی از زده و شکم جاری کند است مکت مذکوه  
و پیغام و دیکتی پھر و دو مکوت دکشان بقلم و دز کس فعل کنفو و کمکت بروز و مخفی نیت و حشیش شست و دیکت کامپر کان بار و بدر  
و جندی بیان و پدر خیاب و حدیارت بن راقع ملت خوش کردن کسی را بخی و خده بی قصد ایجاد او اول سیاهی شب و درین معنی بمحبین  
هم آمده بمحبین است ملت به قصیت سبک از فرازه است که کسری که نیزه و از جای محله و زن برو معمی مادر و مادر عیشه است و بیه  
بروی ایته ملت اظلالم بمحبین هم آمده بیش از دو قوت بهم آمدن مارکی میث موت و موتنا با بمحبین هم ایجت او را دخله غمود فاتح  
این تاملا عرضت آنچه رشد ایمجه شنی میش به معنی نوت همین این بحال از عیشه ایشان بکفر من هرم میش  
بلکه اول و سکون و غصه و موضعیت هم و شهیست میش بکسر موضعیت نیتیق مدینه اشاره ایشان بزندگانی زرمه و لام  
رسیده ایشان اقطی پسیزه و در اندیشت و خوزه و زر ایش است بروز کس دیگرین دین پیغام نرم است ایلارس از باین تعیین بازیله  
شذینیان پنیم کشت میش رسم فاعل ایش ایست علیه و سک جسیده هر بایض سیض عضو ایشان عنکن عیشه است و کو شفر  
نموده ایشان و میان ایشان مکرر همچو را و دور کرده شده نیت بکشند مرده را زکر همچو از نیت خوش و بمحبین ایش بنشیه خاک چاه  
و هنر ایش هر کفرن و دیگرین سوییت باران و مانند سالاکر شدن حایمه و نشتن بروز من خیست بیلارش بر بیوته بایته  
و قرن میکند هر زیر از زمین پس کس که برادر آنرا غالیت شیخ الیزیسته اوق کرد هر چرا و میش لوح رده خن مالید رازم و آن را و غنی  
زیان کو نیزه کلکانی شیخ شست عرق بسیار آوره شیخ ایزی بروز میکند ایزی بکس بمحبین است شیخ نیش نیش نیش  
مسیح کر دوست ایشان است بروز ایشان غیبت کنکانی هست بروز میکند ایش که باران رو حق مالید رازم و آن را و غنی  
نیش باران را بکلام غشت ایشان ایش نیش عنده همچو کرد ایش و بمحبین است تیخت نیجات کش اد دیجت گلکت شخص کش  
نیش باران را بکلام غشت ایشان ایش نیش عنده همچو کرد ایش و بمحبین است تیخت نیجات کش اد دیجت گلکت شخص کش  
هر چیزی ایمجه بروز و مخفی نیسته و ظاهر شدن خرید بیفت نیجیسته به نهایت رسید کوکش ایش ایش نیجیت بروز و مخفی بطبی یعنی  
ست روتو و ایست در از جهاد و نیزه و ایش خاک بوده است نیجت نیجیت نیجیت نیجیت نیجیت نیجیت نیجیت  
چوکر ایز پر کنده همودی ایجات منفعه شدن فهم شدن فرجی خیمه کمکت کفت اور ایش بمحبین است ایش نیش ایش نیش  
نیش باران کس دوکرفت مال را برسار و سامان سفره هم فی المفاتیحی جو کوشش نموده در کار خود را سر و رام خود  
دریغت در میه دلکم است ایشان نیتی شیطان بینی شر عالم ایش زد و ایش زد ایش زد ایش زد ایش زد ایش زد  
زد من سردار و دیر قومیت وزیره مسکوک کو در دل آن ملقی ماند پس بروز ایش ایش کوکش بروز ایش بی میل دم نیش قوی که درون  
ایش ایش باران را خمامافت هم ضیغیت هن فقت رمعت کر همین است نیت و استفت فلانا بالحکام ایش داده ایش  
حدیث خلطف کرد سخن را خیانی که خلط میکند طعام را لفعت الغطه برکار و سور اسما تو از نیت ایش برکشند ایش بمحبین است ایش  
انفعال در هر دو مخفی نیقات بروز ظاهر ایش نیت ایش ایش



و زین المحدث سروی برای بیک از نصیحت امویان بکر و غلب اول ره عصی امداد نوشته اصحاب داد و دش مقرب اوله بینی نائل ریز اول  
میشود از هرچی که مایت است بزرگه هر کس پیش تعلق کرده بمنشود بسیاری افزاد اخراجات و مدن حیدا و رحیم اندلنج بعیین تحقیف هم گذشت  
عالات آنچه بضم راه و راه بروز اصحاب دارند فیضیح بایب از محال است بسیار اول ره براز جاگان عالت بنامعده و در این راه آنرا از اینچه  
که هم فوج از ره جامیر علت هنودان هفتمانی شد و دست کار طلب در خود هم از هنچ اول کرد و دم تجارت کنده اسچ بضمین ماده شتران است.  
دوان و اصلان دریج است از شیخ بهادر داشتی شیش نهیه مخصوصه دوازدست مانند کنده اسچ بعیین که مانشکی و شدیدی کارهای داشت  
اسچ بعده فرج لشنه کرد و می و بروز هر بخت بسیار بود اسچ بکسر شیرت بغارس قصص الباب مبارکه کنونه گردید این اینجا ارجیل فرباده  
مردم چین است بایج رایب تعیین و ایج اساجیت باجا و احمد اینیک بکاران زکه ایکنک اقام رایکن و کا هست که نقطه بایج را بهم خوش نمایند  
فی امر ایج بینی هم از هنچ کار برای بزند مانند همان حید چین اسن محدث است ایتی حاجت است ذوق شیوه شدم و دنیک و کارانی خودم  
پسچ شکاف عینه فوج اهل اکاشتی فوج برای دید کارهای داشت ایسین فوج کرد میدهی کامهای اینها مجده اسماعیل موثق از رایب افتخار دایم  
که فوج دستیم تسلیمه شده باشد و خود روزی کیا اسچ فوج از هر شیخ و بایل و حشمش ایل و حشمش دامست و دخون قصر از ران است حدیث ارا حکم الدین الجعفیه  
الشیخ و الحجہ زیرگاه و حاملیت سخنور خون فضل رایج بایج و بچا بایج فوج از ران کوشت بایج بانکی که وقت خوانایی زنک کند بایج بعیین مسکیهای  
پیزده و شیخ فسیرین خاب بایم ایم مردی ایچای و بچای و بفریز از ران کوشت بایج بانکی که وقت خوانایی زنک کند بایج بعیین مسکیهای  
شده یا چیه فوج بایج کرد می ایل ایس غلاب ایم مردی و بایج لک تعلق بسیار شد کوشت لذوق شیوه کرد میدر جان بفریز ایل علاطه مردم  
جل بیچان دریست خلقت سبل بایج فقیرین خدر ایس محدث نزد بایج ایس روز زیون مردم بایج کوس ایل کویا نشکم و شتر جوان  
منچ بایج رایب نهایت بود ایش دش و در کارهای بکسر حیث کش دکی در فارو و بالای در جهات و دیک کش دش و باشنداده ایش بایج  
شتر جوان و دیه منچ بایج هم مردی ایچای و بایج سرچ هم خود زیرین موب اید و فوج بعیین بایج عقیده بایج بایج بایج  
بایر و فوج دال میچی تراست مشهور ایز بایج بایج و دایست مود و قش ایست بایج ایم ایض بیچی دسود ایل غیر بایج بخشنده و ایم است  
متوطیست بایج بضم کن و قل و داده برج آر سخانی دارین میسرت عطا یا و دیست باصفهان ایان دیست عقلانی ای احمد  
شاعر عالم بن محمد مصاحب ایی قیم و تراسته بایم ایت سردو موصیست میشی ایان دیست قید الدین میله و ملیه است باشند  
بنو ای جلیب و موصیست باید و میان ایس ایس و قریب ایل ایج فاصم بن خلیل فیضیان شاوا سلامی ای بایج بعیین سعید بایس  
سیه ایان در آمدن و صدی جان بایکو و بایل و شن طاهم معلوم بایج بایج بایان کعنیان خیست ای زدم و در دیست معرفت بایج ای جان  
قول است بایز نهایت میانه بایج ایان عدو درین عدو و بایز نهایت ایان عدو که بایز کرد و شده و بعض شکار قبر بایز  
نخاصل است باین ملجه حی است و اصل مضر و بایز خود فوج است بایز دست و بایز باین ملجه ایان داصل مضر و بایز خود بایز  
این جان بایج ایو و شدیدی مغضوبه صوفیست ای بایج کارم نباکد بایج رایج بیک دش کارهای  
و خود رون و پیزده بایج طلح فجایت راست و بایز بایز که برای قیال سازند و مردی سیار شیره تیرحت ایزده طاکه کرد و زینت خود  
و دریشیم ایان ای بایز که برای سیان ایی جا رش و شهیر است بایز ایان دیست مه ای ایل باین بیچ علی بیچ بندی موب  
برده و دیست بایز بایز بایز بایز بایز بایز شهیر است بایز بایز بایز بایز بایز بایز بایز  
بلایز بایل بایز بکاره ای دفعه و دم و سکون دویز دیست بایز هم مرسیل بایز است بایز فوج بایل جامعه برای بایز موب  
بایز ایم بایز فوج بایز بایز است بایز ای دفعه بایل عالی فلان بایز بایز ای دیست بایز جامیز بایز بایز دیست  
تیرین بایز بایز کیفیل خرا و دند و بایز ایل سیار که بایز بایز بایز بایز بایز بایز بایز بایز بایز

آن از این بوجانی فرمان شد و مقصود رین آسن بچلی خسروی دمچه بن عبد الکریم بخانه کیان بسیج بقیه اول و دوم و پنجم اول هم آمد و میر  
بزرگ میخان بچی ان علیین احمد فتحیه است بیمه طایفه رکهای در خشت کرد و اغلیان مانند بسته خسروی برجی آبروزی شنیده  
عفو صفت نداشت مر ایشان لایاد خرام را بیخ خسروی شنک شهربست از مرات زان شهربست محمد بن ابراهیم امام و اسقف بارین بوقت  
و ایلخ داشتن و قوی دو برهت بزرگ دزالت و دیست ابو حامد محمد بن خسین بفتح بروزن خسروی جباره بن محمد خورش مملکم اشتویت  
بلطفاً کسره طاری خسروی که بکیطوف او مخلی باشد یاد میان این فتح باشد و هر دو طرف آن علی باشد بیچ کنون شکافت اداره بجهت است بجهت  
زباب تغییل میخویج خسروی کنم شکافت شده خسروی بحث در انت عشق او را در اتفاقه و نیهاست رسایند دوستی وی او را جعل فتح بروز  
کتف مرست نقدار کویان سکم او شکافت شده است که است مش میکند از توجه کافی مغلق عشق کرد و در اینجا عساک در این کویان  
بجهت است بجهت بجهت خسروی دادی بایعی زنود آن مصیحت شهیور امارة بفتح خسروی که شکافت باشد شکم خود را برای شوهر و قطعه عنوه باشد  
بفتح بظنه که میانه کرد و در فتح فوج بجهت بن زید بجهت داریں عبد الله بن ایوب یونی فرس غیره مغلق صداقت قبیر کلیت؟ برای مقصود بجهت بجهت  
فیلی ایت مشهور تبغیخ اش است از تبغیخ معنی تبغیخ عن تویی ایون علیج بلای بفتح در دشن شد و افران کزفت هم  
چین است این ایون علیج دستور داشت و این کارم دمر داشت این کویند ایلیلاج کا هم و ضم بفتح خسروی در دشن و فتح هم آمده و مسوای زیون کار زمان داده  
و در کنده طبع برای این ایون داشت نامه کسره لام خوزفت شد و بیرونی خربت که ده عدو ایلیج اولش کرد و ایند اراده  
ساخت اول طبع هشتیت بایم این طبع خود کشت و او حکم پلی خسروی است این بفتح خسروی کنز بفتح سخنیه بردن سکین هم و در مروب این بجهان  
رسخان میتویت بیهوده دو برهت بروی طایف کشان مام ازی بفتح بجهت میان کردن جهانی برآمدن مواعی بکار اصل و فتح دیست رسیده قدر وی  
خواهند و مسحور غیر کیه را خاست خبط کنده عقل و جنون از فده نکشید و یهنده است مرد و نای اما سیما و فرجهاد و روکوش را اخیسته بیز  
آن سیاست پیتر رن خوبیزین ایان سفید است بفتح تجی اینک خواری ایم انجیت الفتح آد و کرد و گلک از سوران خود را بفتح خود را است  
کرد و اصل کسری خ لک نظریه کرد و بطری اصل خود یا لون خ نکوکه ایت مشهور کیه لفظ کلی است رسیده نش طایفی کیهند کرم  
مزراجان را تهیه شد و شنخ خود ای ای خواری کشیده ایان تفعیه میدهند داده ایان تفعیه میدهند داده ایان تفعیه میدهند داده ایان تفعیه  
حسن بفتح کارم بفتح بجهت صاحب ایان بچاره نسخه بفتح بروز و معنی فتح بفتح و بفتح مرد و خاک بفتح کنون شاد کرد و مسد خشت  
او را بجهت است بفتح ایهیج سر در تباچه ایهیج سر ایهیج شد شکله ایهیج بفتح بجهت بجهت بفتح بروز و غلبه کرد و در حسن برداست بفتح بروز  
و منی استیش سهیج کوئن از بجهت اللار ایان بید اکه دو بجهت زین بفتح بجهت بفتح باطل در روی و مباح بجهت عدوی کوئن توییزی از زده  
مقصود و معدی غزل بفتح بجهت آرب بجهت که من کرد و نیشود از ایان و چون هندرود قولی بجهت مران ایی و فاص را به حقی میگردی مرا سقط  
کردن خود شریز نمیز برای کیهیست ایان دو فرم است سخن و سیر و مرد و خاک شد ایهیج و بوجان ماده کرد و ایند و ظاهر شدن بر قی  
بجهت ایان دو فرم که تغیل و تغییل افعال و فتاوی و کردیه بایکه دلایل استیه اینا جست علیهم بفتح ظاهر شد برسیها میانه رکیت در  
زان بایست ایان دو فرم که میگردی ایان دو فرم  
فصل الشارع بجهان شد بفتح که رج ایان دو فرم که میگردی ایان دو فرم که میگردی ایان دو فرم که میگردی ایان دو فرم  
ترشیش سیاست نکین فی بخت رسته بجهت  
باد ساخت رجل نیزه در ساخت شد ایان دو فرم که میگردی ایان دو فرم  
رسیه شیرست دشہرست بفارس شاچ الکلیل بچان جمع توهد فتح بفتح شیخ ایان دو فرم که میگردی ایان دو فرم که میگردی ایان دو فرم  
نایخ ایصی فیه در آم ایمکت من در ایان تابعی مقیم ایست بخواهی سوی مدرسه شاچ الملک الایاقیم و نیهاست کوکم





علم کوتاهه قدر حلزون اعطن محله دیگر بعد از سینه حلزون کشیده جدید کاره تجویز را از سینه حلزون بینه جدا کاره شده در مکن حمله توسل نمایند  
کردند قدم در شب بنیاد نشستم طبیعت در میان ما میان قوم درست بیخ الایک پیر کاره نمود فرم دوباره بی خود را درت بیفراط مادر خود بری غفت  
شدن طبیعت کرد و سخت نان را دربره و تبره دمکم متشی نمود حلزون بکسر خواره کیک بینی است طبیعت کسر و حیاتی که همین کرد و همین نان با خوبی  
داسپ هر مرتبه مغلق و علاج بکسر صوت طبیعت خوبی خوبی که بران خود کاره نموده شد و خود بینی بینی است طبیعت داشت میان بینی و میان بینی ایشان طبیعت  
شیرست که در آن هر رماشد و روشنگری که بین نیزین مشکل است بر این دفعه که فتن براید مابین کفر فشردن و منکر شیر براید ایشان که فشردن خابر ای  
در سک که در شیده شده شیرین طبیعت و شیرین ایشان طبیعت که متعول اضطراب و خشدن و شرس کو نیده تعلیم والهوم حاضر یعنی ریقعد در خشنه است و مردم  
حافم در تعیین بامد کرد طبیعت نسبیاً ریقعد اصلی حق از ایاب افعال کرفت حق خود را و قول عذری شاخی فی صور ک طامه صارعت فی الفاظ  
یعنی زمان ممکن دخاطل او نکرده که آن پاکت همچند دران اطراف نیز ایک ساخته خمیچ نیز نکریست و فروشندی گشته بیگان و غیره در راه خشم  
ذکریست یا کو اینه دخواه از دست کرسن میانی و عده بزاده ایک سه دلخشن و مصلحت که داشتم چشم که همچویه همچویه همچویه همچویه همچویه همچویه همچویه  
حکم الجبل تا پست خست و ادرس راحصال ایست نهاده ایست که نزد که ایشته باشد چشم که تا مل که ایند ایک ایچین است ایچم خیج الجبل سخت تافتین  
چشم جاهمه عازم شد ایچم خیج که اصل خیج کشیده خیج ایچم میان ممود و بینی است ایچم ایاب افعال و لارم کرفت و پوشیده شتایی  
چشم کلام ایچم خیج کشیده خیج ایست لزالت که بزرگ شیخ بر زدن زندگی علاطی بعلی بر کشت خیج  
مور جهای خود چشم یعنی فخری ایست مرغنه را ایشنج ایقتداء همراهی دکریست میکو مردمانه کلمه ای رنگارنک خندویه ایستهای ریک در از  
ماشند که همیا باز و نای خود را ریک داحدان چندی و خیزد و بج خادیه شتران کلان ایشنج کز برج نرم و سست که خود ران نباشد  
چوح سلاست که جلاکت بیخ سلاست باور ترا دیبغ ایچم داچم و چوح نمیخیج کرد دایندم و راجه نیم فقره حاججه مشهود است هم  
چینیست خود ایچم ایست ایچم طبیب که رحابه خود را ایچ و دجاجات و چوح بکار اول فرمی دودم و خواهیم چشم غرقی است یا لفظ مولدت  
اصل غریزیست میکو ایکه بران چم که نزد خایه برا ایچ خار چوح بعن الطریق تحویل چای که کرد ایند ایور لازمه که کرد ایند فی ما فی صدره خود جاده لا  
دوچاییست که دشیه هست و مالی قبیه خود ایچ و لارچ و لارچی و لارچی خایه بعنی خایه کچم خایه دلارچ و دلارچی و دلارچی خایه بعنی خایه با یکنیم در جواب  
نه کلمکیک کفت و زید خد خیار ایس اللارچ نیخیه که راه میان دخیم دخیم و بیخ  
دی ذه بیجین میوزن ایسیم بن متفقد او که کفر و سخت زیار ایچ بیخ بعنی خایه کچم خایه ایچ ایچ است دویاندیه چیج را که به معنی  
خاک است و دیگرها چیج است این ایچت بایی است فضل الماء خیج زد کو زد کو دخیل خیج نمود خایه ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ  
خسوز رفقارا هم تزویک نهادن کام متفقد ایشاره در شک ایزد زنده خیج باور خیج باید میان در زمین خود چینیست  
خیج جاده خیج دخیل کروون دشکا ایضی و بیخین و خایه و ایزد ایضی شنک و دیگرین و ایچین و دنده دخیل خیج که کفتة حال شدن و طلب  
پوشیدن نمودن و سخت کشش باید میان دخیل خایه ایشند شتر را ایشند کردن و خایه رجل خایه و خایه برداشتن لاییعنی خیجی  
کسی که میاد را و داشته باشد خدا ایچ بر زدن کتاب بکسر زادن ماده شتر سیسی ایزه است زن دلت رایدیل غل که هد و ضرب  
ایچین شتر ماده را خایه و کویند و بکسر را خیج نامهند ایخ دست الصیفه باران کم اور و روزهایی بعد میانه آخ دست بکا ایضی  
ماده شتر خدیزد را می ایوان پوره کفت و ایچین ماده شتر را خیج که کارم کویند بکسر آیز ایخ دست بکا ایضی  
قصسان دار و دصل نخیج ایپر بیخ دال مرد ایضی دست تمحیج من المیارت بدر قید است از اینها است زن نیم خیجی خدیجی ملایم شده  
زن بیم رد میان دو مرد و دو ساق خرچ خود خایه ایشند ام دیر و زن ام دنی و مخچ محمل ایچ است نیز خیج بعنی دست بکسر خایه را داد مصدرا

مصدر از خوبی است زیرا ب افعال دید و سمع مفهول و طرف است زیرا که فعل و قیق که از شائعی تجاوز نکند لیس هم زمان فعل مضموم است میکنی نمایم و میخواست  
پسنه هم از فعل از خود حاصل چینی است خارج و در مضموم هم آمده را خارج و اخراج و اخراج هم و اخراج هم خلاف دخل و خروج است  
بیکار و بضم طرفت مشهور نیزه فرجه بگاه و جو داده است خارج بفتحت و نکب سیاهی و سپیدی گشش از نیل از خارج چیزی که سفید باشد مراعات  
قد از خارج و اخراج کا همراه اخراج تحقیق اینکه کوئی راضی نباشد که این جای است و جایی نیست عام فیضه خوشی ای است که در این نقطه است خارج  
که فیض باشد که نیست که مشهور در این خارج خارج از عظا از عذاب و حمایت عذر و عذر  
دارای قدم مراور اخراجی نیاشد بنویسی و قدر است مشهور است باخ خارجی است این خارج شفیع بود و زیبایی از اولاد او سیار قابل پیدا شدن مراور است  
که نیست و خطب بیخی ترازو است که ای میکفت که منی نکاح کردند قبول خارجی است خارجی است باید و معلوم است بیرون خارج که باید اینست  
بنی شترک بن عدوان بن عمرو بن فیض غیلان است تخریج برای الرعی است که بخواهد ادعای موافع است را بخواهد اکاهاه و بعض کیاها خارج که بخواهد  
اینست در کردن که میلاک کند و شکنند بکردن توه همانی را که در جام آن اندزاد و ماده شیریست که در کوشش زنده از شترکی خیزی هم نداشت  
قامت و اینی که در این شویی میگردید امیر خوش خوار خیزه ظاهر شد بخواست او را توهم نمود بیرای مکملی کار از خارج او اکد خارج خود را او شکار کرد و شترکی را  
دبلکار کرد پس خارج زنکه که بسید آن اسکا رسود کشت ببرول خارج است از خود موافع بعین خارج اکاهاه را که نداشت بعین آنرا استخوان هفت ط  
بعین بیرون آوردند خارج . سترکی خیقت شترک را باید خارج مکار و بروز قل زنا راست و آن عزیزی مشهور از خارج دو کونه مشهور از خارج  
درین چهاره خارج بروزی نظام اپس بجزینه بن ایشان خارج المفعه خیزانو شت بعض بوع را که نداشت بعض را خارج المفعه کار را بیکاره و از خارج  
الاست که بکی برادر از ایران هر قدر که خود دیگری نیز خارج کر قلن بعض شکار زمین را بدل خارج و لایح کشاد بسیار طرفت و حیدر خارج خیلیست  
مشهور در عرب خارج بفتحتین است این خارج بفتحم بن عمر بن احمد محمد است خارج از مژده است میان اکد و بیرون در این منزل شکنیرهای سپید و سیاه  
خارج مال داده و کنرو ماده خارج خارج فرد از اهل اهواز سخنی علاحده دارند نما میده شدن دهان نام بزرگ خارج اینها بودند قوی خضرت سهری  
الله علیهم السلام از خارج با مغان نیز خارج که خیفت خارج است خارج ایشان خارج است ایشان خارج است خارج است خارج است خارج است خارج  
خرید خارج از قدر مدتی مشغول کاری داشت بقسطنطیل شد شترکی که خارج غذا کیم زیب و داده بود پس شترکی از خارج است خارج است خارج  
رد من است بر مشری و اکن کار کوب برای مشتری حل است زیرا که اکد و بیرون مشتری بود اکل هاک میشند عبید از نمال او هاک میشند خارج  
و پیغم هم آمده محل است با میان خارج شهربست از این شهر است اهدیں بخوبیست خارج بخی مصفت تکلم این خارج خارج خارج خارج  
دخت خارج و خرچ بکسر دو لخ زندگانی خیز خانه از خارج شرکت داشت خارج شرکت داشت خارج شرکت داشت خارج شرکت داشت خارج شرکت  
در زیب و حسین خلیفه نما میده شد باشیت باین نام بزرگ شکنندگان خود را از اشاره خوش بخواست ایشان را شترکی از خارج شرکت داشت  
که خارج ای امس کریمه است خارج با دلیت باید بخوبی شترکی از خارج تقدیم است از اشاره خوش بخواست ایشان را شترکی از خارج شرکت داشت  
فرم شترکی است که در خارج . خارج بروزت ای خارج باید ریاضه شترکه لازم است خارج سینه دانه و بخوبی که خارج است بخوبی در خارج  
که نزد ایشان میگرد خیفو خود دنیا کنسته است ایشان  
موزه ای ای خصوص الامم شکنسته کمک ایشان خارج دنیا خود را از خارج فریز خارج بفتحتین صریحت مرشتر ایشان ایشان ایشان  
بخاری و کیا است سپید زنک که باید ای زند در بیمه میرد و میر خیچه ماجع کرد و بعد داده ساق ای  
خیچه فریز شوند ای  
کوارنی کو و خوش خضری خرم و قمارک خلیفه خارج کشید و خلایفه خارج کشید و بیرون او را در هر کت داد و مشغول کرد و بعد اکد از زنک که د



بود ازان راه ده سب و مده او را بارج المیخ بیخت خون او هر شد و دارج دایم پایهای چهار پای در راه بیخت کرد و کرس و کون ماده شتر اند آزاد و از راه  
روز گشتم و نیمه شده و از نلیس در یکد ناده ایسب این کار در دی مانند و زه ایس بینه میکنند این ازان و ازان پاچه را کشند ایس اند و میان خود میگذرد  
بچ غیر ایسب این میکنند این بچه را که بچه است و میانی میخاید برآورده باشد چکه ایان دوا آذن اخست و اعلی کند کرست قدوستی که جیا میگزند ایان دریج که در جمیع  
دو رصدت و ایست بیعنی و نیمه شیوه سیره ایان بدر حیلی شیشه داده اند پاچه را که میگزند ایان جایی نزک سفید برجه ماده شتر و راه است  
در حیلی شیوه ریکیز ایول فتح دوم و میخان بالا کنست و مایی آرا بیختن طبقه تزویج خیانتی کردن ایان هم است در راه کرد و نیکه عدو ایان رفعت و آمدن:  
کوک خود شود و چرخیک را خوبها برای چک طلویان زیسته ایس عربای سرفا را لند در پندی و همراه کویند ایان مردان فیکی دریی آیند و در چابهم و بیختن  
دبر و زل شیره و درین و زب خشم مشد هم آمد و اد روح بیرون را سکنه نیمه ایه در کسر کار موغلیم شناور دریج کیکن پریست مانند طیسوره  
نوافضه سیشو و در بیختن الطعام و الامریز بیچانک شده است طاقت من از خام و کار است زیر بیزیب داده ایان توییک کرد و ایند ایان بچین است  
در حیه از بای قصیل و در اصطلاح ایز ایخت در راه کیک دیز کنداشت او را کیک دیز بیزین راسته بیت ایان در ایس خود ایان کرد ماده شتر بچه خود را بعد  
از ایان ایستاده خدا در حق بینه کنند نیست تازه بیچ اوسیا زاده و توپیش قبه و استغفار ایان بیو کردن و موافظه نمودن  
از روکم که ایان بکرد ایارج الکوئیش دو را بلا میست و نرمی ایزج الکا بیت سریانیهای ماده شتر ای دبر بیرون همچویه پریشه ایست جو ماده  
در ایج و بیخته هم آمدن میخیست و حکم ختم میخیست میان ذات عرق و عرقات این در ایج کرمان علیه بن پیچیده است دریج کسر کارانیکه عاج برگدا  
و پیچیده ایشی بیچ و در میان کوک خود شیری بین ایکارهای خود را سکنه نیمه میکنند نیمات خود تراپ و ایج خلکی که بیوشند بایان خاک علامه های و میاره ایم کیک  
آن خاک را بایخاک شی کند نیز مشمد بعد سخنی در بیخت المثله هم بیان نموده ایشتر بچه خود دبر فارزم آمد در ایج بیرون علایط نار و خبر  
کنند و زفاره و هر کرد ایان ماده شتر بچه خود ایتفاق دکس در دوسته زیادتی ده زین کریش که هر زین باشد میوب  
در رازه کاه در بیوت ایان بیرون دهی و بیخت در ایج بیرون و میتی در ایج اد ریج کا قش و ایل شبدیز ایتن و داصل شتر بچه و خالید  
شیان خود مده است در ایان بچه در ایج بیرون و میت در ایج دیج من المیں میوب دیز و بکر بیزد توییت فتحه داده ایان و ایان را بیزین  
محسن مجنت دایست کوچک می تند مانند تیزین عکبوت اند بیج بیروی خود ایما و نیمیج دال دوم تا ایصال بیو بیان بیل کرد و ایضاً اد غام  
که هم بیرون ایقا و دسته همیز دیزان همرب است دسان بیج دسته فلسفت کردست بدست بیکرد و در میرب دسته دسته دسته  
اییکد ایان بیرون جهد و بیختن دوچیونم شرست سواد بیش بایه بچه ایج سیاه دیچ و دیکی داده میجان و ایان شیب بیت  
و بیسته است و بیزین نیز عالم است مد عیج دیوانه و شیخ شتاب کرد و دیکی سردد در رفت دامن و تاریکی که کنن بیسا در دو کرد  
و دیچ کج هم خوال بیزه بیزی دز بکهای خاکهاد کس که شی کند در عزیز حاجت دلیلی خود در دیسکی که بیعنی ایان وقت دید بیضی را دیوان ایکو  
رویی نازک بیان و تاریکی دیگر و خرد ماده شتر که رانه هم شود و دیکه کس بیان دا پس خارین الطفیل ایس عین شیخ دعلت  
مقبل و مدربر و تا میانی و علیه خوشمه بکرد ای در حوض خود و عیج الملا و ایاره کردند شتر ای راه روزه بیزین هم بیخون ایشیم یعنی اینها  
در عیش نیست و خود ای عدا نامشون ایند هر عنی که غیر لما سیده ده زل خیز میخیست تزوییک میان و سیطی زن و کراین  
این در فقار بیزه کیک کند ایشتن کلام و روحیه شتر تراپ و اقیال داده باره لیج بیختن و دلیلیم رفتح سیر زار ایول شب تقدیم بیزین  
انفعا بیختن سیر کردند ایشتن شب ایس ایکس کردند ایشتن شب ایس ایکس کردند ایشتن دال کویند ایما ب افقال ایج کس که دلو پیز ایز  
کرفته نا حوض میزدند و حوض ایلاره و ایان میوض را بیچ و دم بیچ کویند و نفل کشند شیر و قی دوشیده شود ماده شتر عوی کا ایشان ایله  
و لیج دلوج بیختن و دلیلیم ایل نفل کرد ایز ایل نفل کمک ایل بیچ ایل بیچ بیشیت بیو میچ بیکه ایت ایشان دلیلیکل طوفت کیان





ز و حام و کسے ایں بخودہ خود دن سخت تو تیر کو بکرہ فریمان، سمجھنیست زوج فریم کمعنم جزوی اگر دا تک خود لابوقی جسپا پیدہ باشد دلائی نباشد و  
مزدھا فصون دن و پیلے مجزہ لاج کلاس سالق بیچنے قصر و لیکن کث ده سفودیدست پر کلیدی مصلوچ قضی کرش ده سفود بی کلید مرداہ مزلج زنی  
زشت زوج کھبور سچ دا پی عبد الدین جوشن تانی با مادہ مشتراد قفع زوج کالانہ زدھر زندہ درست عقیدہ زوج راه کوہ دور و در لار زیلہ ایں.  
بندک ددراین لاج سمجھنیست زوج زیج کلامہ سر لیچا بر دلختن را دسا یکرو ایندہ دنیا بیچن و زیج ما ده مشترد شتی بیچان بیچنیں تقدیم  
زیج سمجھنیں سلسلہ های ہولو تریج دفع و قفت زندگانی بازک کھاف قسر پاں بینیا سیا پر کھویں خود جو شدیده داشت دا یادہ خدا نہیں دلکشم  
عیال سدیں مطہر بجهتہ کفشن اوپس شخو طلاقی بھا لوم لیضاح عد دادا اکرست فہمہ الائستہ تزیج زوج اقرتہ بر کرد منک را تزیج بینهم جنک اگردا  
میان اینجا زوج علیهم داغل شدھر زدن زوج کفچ ختم کفت و مزدھی کو شوہد غصناک تزیج میوزن زنکی تزیج دم سر زنہ زنچ کو دل من بیده  
مشہوہ خارست اون دیار دان زر لکھ وی ہکاہ علیزی اید زنکار خود مل میکند اور ابراد دو و جو هری از زر و کی دم ده برا دران کشہ راست  
نیز تجھ عالم ایز کرفت زنچہ انظہم کب تین پیش دیجیم کوک مشترد من کلامہ زوج لکھنوا کا خوش آئندہ تارہ بسیار سچ دکسیر ہم آمدہ و فریکہ  
کرمیلہ درفع کھبور کرو میت زرسیا ان زنچی بکی زر لکھ کردہ زنچ بعثتمن شدت شکنیاں متفیض شدن رو دا بذریشکی کریسیاں  
ز رسیا خوند دل دل نیشنل باز ما نڈھ عطا دل فریج کمعنم سخشن کم ایذک زنچ بضم دیست بسیار بخان بیچن شہرت باز دل جان شہرت  
مجھنیں ایک دن شکار دام سعد بن علی سچ جم دا لارعا یوسفین حسن ملبوغا اس سوت عن علی زنجانیاں خواج بکسر دا دل فریج  
کریزیت بیان مجھنیں ایک دل خود خدھت زنفیچ کراول دفعہ لام زونھا بیور تغییچ بفتح اوں ناتی رزدہ و فریج فاروک لام مسخر بیلے ایان ظریج  
پڑای بسیار دلالت راعی زنچ دا پیلہ زوج شوہد زدن و خلاف فردوہ بمحیت مخطو دل کام جامد لیست کبر بیونج انداز دلورنک را زو سیچ و مانند  
ان دکوس رانو جان کو نید زو جم  
بیاقیلست امراءه مزادیج زن بسیار کوئہ کندہ دکر کے نوہ پہ بسیار باشندہ زو جاہم کوچ عینیں غیر قریں س حکم آئنہ ایکھو عینیں زو جاہ فریان و فیلم  
زشیان سرزوج جنوم غلبہ کردہ دیخت باز دخواز بیچن عکالیت مشہور سچ مرشته بیاس اانہ مزدھ مرنیز زر لبیم جنک اندھات دسیان ایشا  
مزادھ بام جیفت شدن زل جیت ایہن مصھو خطلی زنچ لیت بخیان دخواز آئنہ زل زوج سچ ملے ارجی راست شدیہ زلیج  
داراہ قضل السین سچ بضم و سچ چاد رسیا سچ پیش جاہ درسیا و پسین فی اسین، سمجھنیست زنچ سچ فیض بضم کربیان پیزین  
و تیز زلی ایں ک، سچ کھلپم چاد رسیا سچ علی الامر کو کردا یندہ اور اس باروچ مصیحت بخدا د پسین از را بھما موب  
آسمان کون زنچ دا سچ بیچ جمہر زکر بران پسید رسید را باگنیتی بچنی براہی باشن سچ، بقی ش غایلیت اوچ ای لیکھ کھا کار  
ویوار رسی جیپی کیان کہ بکل دن سچ بچ دوبت اند سچ و سچاچ شیر کو رفیق کردہ شوہد باب سچ بعینیں کل لای کلخ لبتدہ و لفسیاہی با  
بوم سچ جو زر دسر دن کرم سچ جزیق سخت دن مہر دم بین طلوع قرآن طلوع آنفای و بھیں منیست در حدیث این عیاض د صفت بخت  
و ہیواناں ایسیچ غلط کروہت جو هری او قول خود الجھ سچ سچ کمنو خرا ایشیا ایز اقا سچ مطابع است ای افعوال پس خرا ایشہ کشت سچ  
فستچ اول ای ایغیل و مطابع ایان ای ایغیل خداشید شرکا ایز ایسیچ خرا ایشہ کشت ایسیچ بکھلتم خر کر تیڈہ خر ہا یوس سچ کشت داد  
شرک بخرا ایشہ دین ای ایس خود سچ بورن منع موزو دکراشتن ترم پی دوست سر دشتاب کردن در قرار است کم ای ای دلدار شدید برایی، حمار  
پا بھا حار سچ و بسچا خر بان رفار و نده سچ و مصیحت و بورن میز لالت ترا لشیں کم ترا لشید شوہد بیان جوپ را بسچا و سچو زن رسیا  
سوکنہ خوندہ کر جو ایتہ سوکنہ زل اسچاچ زمینے کر علیمہ مشارا دا بیلشیتی باش سدھ باش طن کرد اور ای بخیری سدھ کشید  
رسیا در دفع کو تیچ زل ای تغیل و رفع کفت و افرار خوند اسچ افنا دبروی خوند سا فتح بکیا و ایتھماکز مردوی ایتھے  
تعلیق ایها باصل ففعی بخشد راما اسی حبیت دا اموری ده سیز زنچ بورن غرند بسید لیست زکار ای دلان قبیلست ای مصھور مجدین

میخون همچنانی سرخی نمود است او پدر او سرخ زیر جان عازف ایشان علم شنیده حربت شواییافت موانا راس کفر عیک شد روی او در دروغ گفت  
هیچین است سیح کنفر اسرخ تایم مدوزین راس لای کشت اد سازنده زین سرمه بکه صفت نزین کری دیسیار و رفع کو سرخ نام نمک است  
نشبت کرد و شده است بروی از سیعیت اینی بکیه ایوسیمه زین قاسم بن سیمیج دالاییس بن الحسن عزین سیمیج عالم عراق دشیمین خلاد رنگان  
عالانند سیمیج بن ابراهیم خدیل علیه السلام مادرش قطاد خریقعن فرام جایعت است از اینجا بعد سیعیت بن ایم و صالح بن سیمیج بن سنان  
بن سیح محظی اندو موضعیست سیح کرت است دایم سرخ و حق منزه بجهود منزه بطبعی سرمه کبهر مویست نزدیک سیمیاد و دوست  
بچاق فله ایست میان نصیین و دنییز سرخ شنیدت نزدیک هر آن سرمه پسرخی خوش دنیک کرد لذت از سرمه فرد کذا شد است او را  
سرخ شیروزن سمنه پریست اصفت اندیفیا سنهان دیابیسین نزدیک خواهند شد اندیفه تعالی و دوستی مشهور نفعی نخشد  
در رنجها سرخ کرت است اتساع و اتفاق سخت جبل سرخ زن افاده سفچیه بروزی طلاق دادن مال کس زلاین شطرکه زد از ز  
مال را پنهان خود و اکملان ادار ایده در نیکوت فایده امن هنری هنر احصال آیدوا یکلار را سفچیه بفتح کو مینه ما اشد سیح  
چه شدت وزین این بلوست اسفیچ بکه موب اسیده مافاصه از طی را کل بشرت نزدیک سرخ زن مکرد و بین اندود ره  
طفت بویار و دشکن سفچیه بروزی علی دلندقد سفچیه بروزی نزدیک شترت منع سبک در بین زد ایست لیکر لاثان سیح  
د سقچه بستاب نهداد کرد و داد اسقچه رکهای در ناف مرقرهای بردار اسکیچ بکه موب است سکچ و دوست مشهور سکله اللهو  
اسقچ چاوسیچ اماز طی بروز و سلخت الابن شکم شترهای شد از خودن کیا همچین است سکچ که نهیل الفصل انداد شیخ و بچه  
شترهای در اسلامیان بروزی صدیان حقوقی بروزی فیحان کیا است هیچین است سکچ کفرت از اثرا ب دستیابی خود را ای  
کویا که پرش حلقوم او سلیمانیه خرت چهار در اسلامیچ سایی که شکر کردند زلان در ازاده سلیمانی کلخان ایشان  
و بروزی هر ده صد فهای در بارگردان هنری فی باشند خوده میشود طعام پیکار کلام و سلیمانی کفر جل و قدر علی خودن نیکو و باک که خوده مینتو  
سلیمانی کفر و سیمیج است سکچ ایشان در ایباریک سلامیچ سلیمانی که در از قدر سیح کرم سماجهه زشت کرد مینیم سیح بکون هم در سیح  
کسر ایان کو سیچ گلکم سماجهه کتنه سلیمانی سیچ سیچ ایشان کرد ایشان در ایشان دستیابی شکر و سیچ شیر و عن دار طیم سیچان  
کسر شیرهای از طیخ ایشان سیح ایپ و ماده خود را زبست هیچین است سیچ دا پیک تهساکاه درشت کشت خاص است این  
لقطع باده ای سیچ در از قدر صب کیش سیچ در ایزی هر چیز سیچ سیچ و سیچ شیر و عن دار طیم سیچان  
نخدیکنده سیچ دیشی بده اور سیچ شیر و غن دار شیرین سکچ که کمال سبک و شیرین هیچین است سکچ بین دیکی سیست از ایمه  
و قیمه ایکیست سلامیچ بروزی سمازیده تصاری طیخ که در جهه بروزی بروزی سهل ایان اکشیدم بیل سکچ الکه و سلیمانی مرد کرد و در لکه سیح  
کلام از سخن در قمع سیچ الدار ایم کرد ادا و آنرا در اسلامی کرد دشتنی مغدو و سخت بیخت دشتنی مغدو در سوکندن بن سیچ شیر ایم سخن  
شده باین بیز  
بیز است اشیاع اوست بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز بیز بیز بیز بیز بیز بیز بیز بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز بیز بیز بیز بیز بیز بیز بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز بیز بیز بیز بیز بیز بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز بیز بیز بیز بیز بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز بیز بیز بیز بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز بیز بیز بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز بیز بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ بیز  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ  
و نوشتم سیچ بکه در قمع سیچ

سچ سوچا و سوچا یقلم و سوچا بارگردانی بر سوچ سوچ بروز و سوچ بروز غریب و موضع اندی سوچ ضمی برادر نبی عبد الله بن کعب فارس  
برده و صفحه سوچان بعینی رفتن و آن کسانی سوچ مکفم چادر ساخته شده سچ الحطب کنیع مالید خوشبوی ارسه بیت سخن شد و  
سچ و سوچ و سوچ با قند سچ الارض خوارشید زین اسیه اقوام هم عالم ثبیر کردند سچ جایی که شتن ماده مسکه برگشته  
که سچ کوید و میتوان باطل و میباشد کلام من و سچ و سچ رفته تخلص از فارسچ بودن لفظ شدید بسیار و پیش از احاطه کرده  
شونا پانچیزی را تقدیم داشت هزارا ناکلو و قد سچ چایلند ایزه شیخی تحقیق اصطلاح کرد مانع از احاطه کردند سیجان زین قد کرد که سبب این مشتبه  
بن کامل زین سچ بخت با گرسنگی بخت ایزه فصل ایشان خانه للامرکن و انسانی کرد اور امر شیخ بفتحیم در واره ملیند تبار پادر و از اینجا  
شیخی بخت ایشان کرد اور ایشان را سیخ را سیخ و سچ بخت بضم شیخ و کسر ایشان شکست برش ایشان را شیخ بفتحیم کرد و بایان  
شیخ ایشان بخت ایشان ایشان را شیخ را سیخ و سچ بخت بضم شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم کرد و بایان  
شیخ ایشان بخت ایشان ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
پروردید سیاه و سیاه که آنرا حقیقت نمودند شیخ بفتحیم و محنی تضمیم شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
ذرا عجین است شیخ بفتحیم و سچانی فعل بعمل و ضرب شیخ ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
شیخ بفتحیم شیخ کشیده ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
آواره کناینه شدن پس آدار کردند سچ بفتحیم ایشان ریشه و جای فراخ از زوده باره که شدن ایشان و فتحیم زن و شکافه شدن ایشان  
پیش کرده و میل ایشان را شکافه نمودند شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
از افعال اتفاقیان ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
مرتی عیش ایشان روزیان صورتی شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
آواره کناینه شدن ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
که ایشان را مصنوعی ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
شود را ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
نیات شاد حیات زمان جوانان همسان ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
که ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
که ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
میشاند ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
ذکر نهادن کوئیده موقت شما ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
و چوهری درین افاده ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
حاجمه و میکوچیکه سرمه و شقق ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
شخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
که شیوه شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
او قنیه که درین کشیده پشتی ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
بن محمد علی که ایشان را شیخ بفتحیم ایشان  
آید و دو بکاره ایشان را شیخ بفتحیم ایشان

نیز شایعه مورب شایر بگشودن و دانان نفع یکن خارش را دو شیدن آب این فرمی بخشد تهی که شاد نجف مودت است  
 نافع است مردم حمای حشمت را فصل الصاد جیوچ و دیضم آمد چیزی که مان سخته میشود آن موب است صحیح زدن هنر را برآیند پس هر دو  
 آواره کردند بمحض بختن همان آواره دخالتی که بآن آمیزند یعنی خونه با چرا آمیخته مورب است صحیح الخونه بضریج چونکه  
 خون را چون کردند صحر مجان ناچیل است زنده ترمه مورب هر منکان مصنوع استاده کرده شده بی کرده شده  
 صولجان نفع صاد ولام جوان صوالجهن صحیح الفضل راحت نفره را صحیح الکرالید ابراهیم بالعصاره بصالح غصت کری اصلی سخت بمول  
 دکر نصفه طبله بصلح بخیجیست تصالح با هم کری ممودن صحیح نعروه و صاف خاص چین است صولجهن صحیح بختن در همایی جلد بضم ال و قدر  
 لام مفتونه شقچادر ارشمی صلی بارجه نعروه که اتفاق شده و مصنوع صلی بارجه علم شرح مارپیش کلال و ماده شترندیده صحیح بختن قدر از  
 صحیح مورب است صوچی بامیجان صوفیت آن بجا همراه است صحیح بر وزن علشیده صحیح بختن که می ازدرازه من و مزیندیکی را  
 بر دیگری دالت نواختن است که با این ایام باشد مویست کوئیده اداری ای فرج یو تیم کلام دست نفع بختن کان شهای حبیله  
 اوضاع بفتح غارهای آرخیمیر کرده شده خناجت ادو شب ماتاب در شن کنده اعشه بقیه خاصه بروت بجهت بودت شواره فرج انسان صمع خا  
 ره کرد همیکی ای سجوی اصلی فرج بالعصاره بصالح یعنی بفتح بیزین اندخت آنرا اینجته نهیست در میان دیار خود دیگر ضمیر میان پلے ترازو و مورب  
 عبد فرج و فهمه بکسر د و بنده غردن در بندی کنندگی کنیت فرمیست نیز بر لولا صنماید همیری صلوچجان فرشک سخت لذ  
 دو ایم دم نخایه صوجانه و رخت خراشک شده شاخه اد بکهای کوئیده بیجان یو میکی کرام آدم است آن فرج بر وزن و مخفی صلاح است  
 صوصیج یو از نرم میست صصوح خانه همچوکه شده و بفتح بختن کریت سپید نیاش صلاحیج بر وزن قدریل و صلاحیج بر وزن علایط  
 حوضیت کریج میشود در آن آب صورج خون چون کرده شده صور صود و بند شملی قاهره لیده صاحب است ماتاب در شن کرده قصر  
 فرج اندرا خود را بزین ازسته باز و زن افتح القوام افتح جا و ناویزند و غوشورید اشتند پس یو غلوبشیں که فرازد میکند  
 مانعی مجد و استعمال مکنده فرجی ایچیون فرجی فرجیان کسحاب پوت و دنده کنیل یو میاست دکرسیم شور و مخفی بخت کردن چین است  
 مصادجه و بختیت چند که میشود و مهرج که اصلی کرده شود بیان بزندگان و در زمان افتحیج ماده شتر که فریاد کند و قنک که دو شنیده شود زیر این  
 فرج فتحیجی فرت و مایل کردید و اصلیه بخود پنده را یاد نهاد را هنر حمکافت آنرا افتح مطابع او پر شکنند شد و آورده کرد از افتخار  
 ای ایمه شد و اندخت اور این مهروم چشم فرج شکاف افتح و سیم کرید ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه  
 عکاب بصدیده یا کرفت خیده و طرفه افتح ای ایمه  
 ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه ای ایمه  
 داد ای افتح ای ایمه  
 شتر غذه مصباح کلار ای ایمه  
 فرج ای ایمه  
 بعثی صوجان رهیا مهد ای ایمه  
 کفچ ای ایمه  
 طیا بیک کوشت آی بخت شده مورب تباشه طمشیج هموده طازج مورب مازه و حدیث صحیح دستا طسویج بر وزن ایمه

ناید و چهار حسنه افق میزد و کفر الافق را در همه طفوسی شیرت بکار گذاشت  
شیرت بکار گذاشت و بای معرف طبیوت برینی کنک نمود است فصل لفاظیه زناد کرد و حک مانند زیاده از خواهه  
پیش از زاده کرد و در عرض خوب قصص العین عجیب بجهیز مرد کنک هر چیز که بگویده لایخ عجیب و بجهیز نام آمده جای خود رفته  
وارده مردم بجهیز است عجیب بهم راه از شب فتح مجده داد که در شرب راقدی بعد قدری عنجه جهیز که عموی شتر کلان تیره همچیز است  
عنجه و عشیونج اعثونج اعثیجا جا اختشو ش اختشنا نارت غنونج بک عین و بونج ای عیا و عجیب فریاد کرد و بلند کرد او از  
خود را بجهیز است عنجه عالیه زیر کرد و از شتر از پیفت علیه عالیه علیه العقیم با ایوان و اضافه میتوان مصنف شدنس عجیز سخن در زیده ایزیک  
غبار را بجهیز است اعجیز در هر دو میخ دیچ ایچ زناده عبار ایکز رایح عجاج بدارهای تندیز لیکن زرها غبار عجیلهم طهارت از ضمیمه ایزند فقط  
مولدا عجیج کس ایچ و عجیز و مردم نون و نادمه عجایز بتران ایسیار کلان اعف عجیجیه علیهم عارت او و بیرنیمالیده عجایز پاره ایزند  
ز خرم کردان بوجه عجیج بزدن و منج فیاج کشت ای از صاحب اولز همچیز اعجیج بن شا عیچا کان تینه دوست عجیج ای بخیج کلان  
طریق طریق راه بمرز زدن کان عجیج بیزیک کرد و شتر از ترسان بایک رده مشد بران بایران عجیج الیت من ای خان بیچی بیک رک خانه را زرد و دود  
فتح مطابع است زیاب تعلیم پس بریخته از زد و دود عکس تیر رو سبک و کلم مردی کوئیده همان عذری شست بسیج کی عجیج لوزنیک  
عنجه علیج میباشد متفجی کمی صاحب عزت و مردی علیج و لبسیار ملامت کند ای استفاده کرد و منک را غذی و دلنیک کرد  
دلدار عدویج بکر غذا او ایشک کرد و باشند متفجی بکر کشت نارک نیک خلو مغذیه زن جست غرش علیج بکر زدن کان طاعم و خوبی  
عجیج کفر عرجا بمالارفت و خیزی بیا اور سیدین حم کرد و نایار و ماسنده کلان رفت و خلقی این عیب نرا شتمه باشد و از خلقی باشد عجیج  
لوجه است یاد بر عخلفت بسیار کات عین آنده ایچ لونک عجیج بجهیز نکی عج و عوحان بضم مرد و حم ای عده الدبر و عاست یعنی نک کن خدا اور  
وحجان بجهیز برقان نک امروز نک لایر خکم عج قویکی میل ساخت و لقا است نمود و بند کرد و چهار بایر ای هر قمری بجهیز است تبعیج بجز بزورن  
متو مسطه مسواج و عجیج بزد و عجیج بفتح میم و زینه بایه عجیج  
کچ کشند و بجهیز شیرت بک ای هر شتر ای ای هر شتر بک ای  
بن عفان عیچ شاوه کل شتر ای که برشتا خود را باشند بایز هشتاد ماشه ماکیصه و نجاه و نایران بایز را ایضد بایز و بکسر هم آمده ای عجیج عزوف  
جمع عریچا ملده و هیم زور و ولاد شدن شتر ای کیوز در زنیم روز بیراب و بکر زوقت نیم عج و خوردان آدمی هر زنگی که ته عرکا بخیلیم میشست  
ز نوع خاصل مراد شتر ای نک و دخل شد و وقت غدیب ای بجهیز است عج ای زیاب تغییل ای علما بخشنیده را کل شتر ای نک ای عج زانه لونه  
میور که عجم جا مخطوطه بجهیز کی عج و عواج هر ده هزار و هر ده هزار مصرف هر خواه که ای زنده ایها را بخزرد قبید عر جا عز و دل موچا پاشه است  
بزین مزینه عراوه که خانه نام مردی عزیز که خیمه جبر شتر ای رسیم بونالا عج فبدی است شهود عرج ای خوان ایسیار شد از عج نصیر ای عج ماریت فیول  
نمیکه ای فیول را بجهیز میبینی ای ایش ای عیش کفته که این نظوظ منش نیست ای عجات هم علیج غایبی عج تام خیرین سیار ای عج کوشش  
عنود کار عز بجهیز نک فی بجهیز کز بخوارد ای است عر فی درخت است که در زمین نرم هموده ای و حدت ای ایان لاقی میشود و زمام مردی  
عراچ بکیت ای ایها است در ای ایونی قسمیست ای ایچ عر فیا و موضعی است ای ایش مرشے عین را عج و فی کرد بعیج المباریه ای  
کروی ای عج للری ملمسحه کیکد ای زنیز زنیز راییل عسیج در ایز و کرون را در فرآخود بیمیسیج شتر و روز کشته کرد و در فرآخو سج  
موضعیت ای زین و کان نعمه است خاریست عویج هم میکوید عیشیعین گفت زختری را دیست ای ایز سن ریحهای میلاد زختر که زنده کرد و شرمه میکی  
لزان شجره آن عویسته عج المک فرچ بکارش شتر ای ایکون چویز عویج ای پیلیل بن شیوه ای سجه قبیله ایست میشون عج ای عج ای  
عمرا و لود و مانش از پیری عسله و عسلیج بضم مرد شنیز نرم و بسته را در در علیت ای شتر شنیز نرم و بسته برادر و در حرن جاریه عسلویه ای ایان خزرم

نزههارک عیا کعام طعا میاک و باکره با خادم قبتو و بیست هجرین تو امیلهم فذ نازک شنی که لش تر مزاع عیا که لش تر مزاع  
 بخلق اعضا کل عضله نهل موکساق عضا شنی که لش تر مزاع  
 ماده عیچ بکسر و غایتیں و بیچاره دشنه که لش تر مزاع بسوی آن نقل میکند اعضا همچو که درونه ای اولان باشد عیچ بکسر و غایتیں  
 زد عیچ جباره که لش تر مزاع که لش تر مزاع بخود میگز کوک سخن مریوط مکوید و کار مخصوصاً مذکور متفاوت میگز فاره و ضمایی خوار و ریسلوی خوشای اولان  
 بلند میکرد و اولان خوشای خوار آب خوارد آربت میکرید عیچ سبکول و ماده است تر زد عیچ مشتی که زفای خوار که فصل است  
 کرد عیچ دراز سطح عیچ دفعه عیچ و عیچ که حفظ و ملائم و علاط سطح سطح نرم است و برقرار بحفر صدیق میگشت کشت  
 عیچ بعینه مانی بجهول نشید عیچ بکسر ایلی خوست و کوخر قوی و قدر و کرمه نان کنده اطراف و مردار کار و ایل عجم علیع و اعلیع و  
 دعلیع حی کویند و بعلیع مان نهان بر مراک است و مقابل آن عالی علاج ای علاج ای است غال خود ران و دلدار ایل علیع عالب شد برود متعال  
 جلد ایست ایل رجل علیک لطف و کسر و دکر مرداشید زیرین ایل زد عیز  
 عضله وال خوشی خوار ای عیچن افضل ایل ما ده شتر و ضغیت کیست خود فعالیت که میگان خود و میگیرت که دران رکی است  
 علیع بر زمان ایل ده شتر کنده کوشت وزن مکار بجا علیع کزبر و پیو اعلیع بکسر در قبیله از اکرسه زد می اند ایشن بزهین فنان  
 خود و ایل خوشی ده ایل شد و سد کی زین ای علیع ایل ایل و بکسر دیگر نهاده و حیایی در ایلی ای عیچن طلی ایل کنده ایل ایل دریچ و دوخت  
 نه علیع صدق بر زمان دهی ایل کسبور که علیعی و شداده راست که ایل علیع بیلوج ما ایلکت بایل عفی ایل ایل کردم رکوبی بر را  
 خرم کروان پوست بایلش بایلش شود و ایل ایل در فرده ایل علیع خوشی خود ران علیکوکان تاکش و بایلش و گل کروان جوهری  
 بایل دات ایل ایل عیچ دشته است عیچ بخیزش فیت دشنه موده ده در راه راست و حبیب بچیده دشنه بخیزش فیت فیلی عیچ بخیزش  
 بضم او دشید میم غلچ مایل بخیزش فیت عیچ سهیم عبقو بزیرین حی خوارد ده دشنه خود عیچ بخیزش علیع ایل ایل سطح صدیق شدید  
 ایل سب دشتر عیچ بکسر و علاط ایل غلچ دشنه کشیده دشتاب روم دیلز نمی دشتم بخیزش فیت عیچ در رکیز بزیرین  
 بچیده علیع عیچ کشیدن سوا محاره شتر اکر داین ایل دور ایل بر و پاکیم بخیزش فیت ایل ایل ایل ایل ایل  
 رکشی بسته میشود در بر کاران بیشتریه بگشود در دسته داد و کار بحیب سارند در شتر کسیک دریک کوش و کشته ماید بسته دلور نند  
 و بیند سعد و دکر کار کار کار کنید قول لاغلیج بکسر خیزت که کفته شده در نام علاج ایل ایل دشتر ایل ایل علیع  
 عیچ بخیزش بزیرین که نام کلیست میم کلز مرتوپن بزیرین کاره بخیزش بخیزش آمد و بخدمین علیع زکر با رایبع نایابان است ایچه  
 خکم کرد کاره خود را در کاره  
 و سر بر زمان علاط غلچ دشتب عیچ بکسر و علاط ایل دشتب فیت ماده شتر که میان کس و کوکن ایل بقدر بایل ایل  
 روز خشت بایل ایل  
 دلور و عصا ایل که شود کنید و در عیچ است بخیزش فیت در زمین و دین داری ایل کی بایل کویند دران عیچ است بکسر ایل دلور  
 ای علیع ایل که شود خیز که کرام ایل  
 اول ان ایل بری کنده بوده  
 بن احمد را عجیاد شتر لغز و پتنه زمین بلند معابد هردو کوه طی و ایل هارین جوین طائی زنام موافق است و کهان علیع خود و معا  
 ای هست میم دهیم کرد زینه ایل و میم دهیم ایل است و بایل داده دیجعه تهود و خود دکر دکر دکر شتر را کمکشیدن همار علیع هکم منی است  
 مراده شتر ایل ایل بیست ما ایل ایل

که بزیده شود باین زراعت باز خست کردم دران خنگند فرنی که هر روز درین ران باک و شمید بتوشد بعد هفت سه باوی می گفت که داشت حاطه  
سیک و دعوی اج کشیده دنران غلیق دش کویی که آنرا با خود در دفعه عاج داد است که این پیل را در ان عجیب بن عوق  
بضم ه و قدر متول شد رزمان آدمی السدم وزیر نانه ران موسی علیه السلام که بزرگ جهان شناخته است میگوید عده ضمیمه که شهروج  
بن عوق بنوشت طایر عنین بعون نام داد است چنانچه لر بعض حواشی فاموس استفاده می شود عجیب ایش عده بن در ده عجیب  
بسلا عجیب بضم د کوچیده عن داره عجیب نزیر گرفت است عجیب هزار گون شتر منزه باشد با امداد شتر جوان و شتر منزه در ران  
هزار یاره داده و همیکه در هر ده همیکه دی و خوش ایش با امداد شتر نکرد و برای همه عوایج و میست از عجیب ناچیز په بالات ندارد مام و عجیب  
ببردن بیعت راضی بیشم بوجا بجهت بلاده ریس نشدم آیه عجله و لر غمیمه بدواه فصل العین عجیب الماء بجهت عجیب جهان  
غسل نیک سیاه و امرین ازین طلاق و شرابی که طهم او را زیبایی همین است غل کملس عصمه در لامانت که نک نانه ای در کوش قوه  
بخت بکی خانه از اقبال خوش شن نانه ای دران علیل الغرس نلچ هوار گیان روان شداب منیه بکی ایش همود و دیکن رنده نیچ  
نانه ای که دستم خوب عجیب ایش هزار دیان کرد و هن خود برگردانید عجیب خیاری ایش نزیر برای ماوه خر خدا اعلیوج شن خست نازک هرم عجیب همین  
جوان صاحب حسن عجیب الماء هز بفرجه برق خود عجیب بضم هم آمد و عجیب بروز نفت شتر بکه که میان رانهای اداره و برق هر که دانی کشتن  
باشد همین است غلیق عجم اکنونه عکس و غلچ و غلچ و غلچ و غلچ بروز نقدیل و زنیور و راکب دعا لطف تخفیف که بیرون  
و کاهی شتم و کاهی سی و وقتی بخیل و زنل شجاعه و خنچه بروز نجف علیل و خلیل  
پهنه بختیز و غلچ بروز نخان بکش عجیب الجایز که سرمه کرد و خترو تخفیف بازی بکش عجیب خنچه فرج زن از نمکت ده بخت  
بغتی خنچه لیقی بعیض درست هنل غیت و معلم غلچ بضم دغناج کلکان و دهد و شن خنچه غذه حال بفتح شیریت بغاره ای  
نت که از نه عاج داشت میلان نموده همین است غلچ از ایاب غفل فرس غیج الیان ایش کن ده سینه فصل الفاظ فوج قوه  
میزونیت که درینه کویند فای خنچه ماده شتر که فریباشد و حامل نشود و زهفات اضداد دناد بزرگ کوکن فتح ما هنر  
که و دیچ ای اخبار ایباره شکت حرارت ایک دایاب سرمه فرج کران کرد ایند همین است فتح ایاب فتح زن خوابید شد و مانه کشت  
یی نفس زدن کرفت همین است فتح بضم همیچی و هنچ راه کشاده میان دو کوه همین است فتح ایاب فتح زن خوابید شد و مانه کشت  
زروکه همین است فتح بضم هنچه مانچی و هنچه کلک که دلیان قرضه ایان جدا شده باشد کویند همچه بعنی ملند و ایند حمل ای ای  
فتح مانیت سرمه کشاده کوکن دو باز خود همین است لفتح ایاب افهان همیش مهایا و زعما ای خود از همکرد و در صیره و قد فتح ایاب قفار  
بره و لازم بکرد که از نهاد در سیرخ غرفت که ای فتح شتر منزه سرمه خود اند ایست ایچ لامن شق و زنیم را لقدر ای شن سیار  
رجل ای من ایچه مردیکه همای ای ایز عذر کر کشاده هنده دلک نشت ترست ایچه مهیخ نخن تویک نوکور میشود فتح بروز ند فده ده هم و فتحه بر زن  
خلیل ایباره کوی خندر ایز دناده بکش بکش شتر زد و دی فتح بختیز زن کران شترن ایچه بکش دیباره رود فوج تاید و بارشک دی عقیز رفاقت  
لهم ایاد بخیل فتح خانه دیچ سه قیمه ایچه کشند بکرد و فتح همیشته نزدیک بهم کوچخای هر دو قدر میخوازد همکرد و در رهاد ماشنه خود را در رهاد  
همین است فتح کشند که فتح ظاهر همین داشته باشد و لک نزدیک هنخانی همیانی با پیغمبر مکر در دی ایشناز ایز همکرد فتح کشند که دی میان دی پیغم  
با زاسناده کاری ایچه عشده اکر و دیده ران ایچه علویه کشاده که دایین دویا ماده شتر نیز را خود را برای دویا شد و بکشند که فتح بدترست ایچه  
لرزدی در داشتن بالنهنلار همکر فوج میوه که بوده ایوس و بخیل رانهای ماده شتر فوج دهات مصیبت فوج بخیل کی ایست هم فتح  
فتح الدائم نیز خود و کرد خدا هم را همین است فوج ایاب فعیل فتح ایلام همانی در سرمه محل خوف و ترسیل دین هر دیمای ایک و همینه  
بموصل راه است نردا ایصال فوجان بصیر شن خراسان و سجستان با خراسان و سندنچ همین که که بخوشت را از ای ایچیعی دیکسیم امده

آنده و کمال جهاد استوانه زرچله محین است هایج و فوجیه وزنیکیب خاید دو شیده باشد و نهم شیرت نیارس از آن شهر است حسن بن علی محمد رضی  
برگات شیخ خلاصی از اندوه و خود و لیار بجهنم شکاف و پورا فوج اندک در طوفت کوئ او پرکش باشد و بهم نرسد که که هشتم شیرت باشد فوج خدا  
فوج بجهنم رسم مصدراست رزان مفعح اسم فاعل رزایب افعال مایکان چون دارد کس که تبر فوجی از افت و صبح کرد و حایلک متبرک است یعنی  
وی بتوغیج قبیله است بمعنی فتح را کشته است که باید مشود درست در رازهایها کس که اسلام را در میانش بآشید حکمی را ولی احوالات خود که باشد  
باشیعی است لایک فی الاسلام مفعح بمعنی همکاره او خیانت کند و دیت آن بربست اممال است زیرا کار عاقل ندارد مفعح برادری معلم شانه که کوی دارد  
باشند انج داری غلی اوضیح که بصور کایک مرد کوشیده اشت داده باشد و بروز توزیلین کوئه و چایکل زپیل شکاف داده و بچیکان و در نیمه نهم بروز  
سبوچ هم آمد اظفای قبا شکافهای آن تھاری انج اصلان کش و کی زکن شکاف هم تو زه سمت رجل فوج و تو احمد و تو خابیون بجای هامد دیدول است  
در حوا عن اطريق و اتفعل و اشنده ظاهر کردند و حوا عن المكان که اشتد ای انج هرچیا پر فرودت شفیع سرده ماده شیریک لول مرتبه  
وار وجان و سیست بمرزوچ افچی ایشان ای و کشا و درالا بیشین فایح مده شتر کارلا من شده باشد از زایل بیش من داره نزرا و مکده  
دار ای انجین بیقوی فیچی بجهنمی ایه شهود افرینچ بیست برو و کبریان کرد و شده باشد ایشک شده باشد کنارهای آن فایح کلی عرده  
مرشتر ای شنگیست بیاد طی فوجی فی مشیته دور نمود در هم و با خود فرجی و لاشی شیده و شنجه به معنی بربسته رفق نزوح کرد و بسته هر چیز  
ذوک و دیاس کسره است رز بخته انج ای انج اسقسط درین باید که فتح فاران ای  
شیا، مسلمه و ماده شتر کل است که باشد ترا و جسد ای باشد بیل و بیش از وقت بجهنی بران و ماده شتر تیر و دو جوان ای فیچی  
بنار مسلمه است افچی عیک کل است مرا و دو شاهزاده ای فیچی عیک و فیچی  
بروزی و مخفی انج عرقا زباب تغلق می مواعرقا کشند و عرق جاری شه محین است ای فیچی و فیچی و فیچی و فیچی و فیچی و فیچی  
سیب در بیل ایه سید کرکامای کوشت در مرا حل سیه باید که دید تفیچ بیل ای  
انفعیت ای و حیکت و شد رزم ای فیچی و فیچی  
الله است و ضعیف شکار ای فیچی ای بدن فری شد بیل ای بدن فیچی و فیچی  
ماهیت شه محین ای  
زرا عت و هرچیز بریده کردن فعل نهی و بیکاری و مضمون  
نصف و نیمه بیچیه آمده کویند همچنان ای  
تردیک نیاشند که ایشان در بخت لازم دنخود و دخلات کرده است بجهنی در سکن کردند لامک ایه کس میان ای ای ای ای ای ای  
دوری باشد و غلط کرده است بجهنی در قول خود مین ای  
و بالعکس فایح شتر کنده حساب دو کوئان که ایشان برای حیا بیل برازند و تیر سنه بمنصف و علت مرد هشت کی کی باین بذان است  
زور بخت خلطف بیچی کی بند میلک بیچی ای  
خلاده است کفته شدم ای  
رزان است قول تیری کنده ایزدیکی ای  
رزان است قول تیری کنده ایزدیکی ای ای



مضطرك و دیرسوی از بچه ماضی که در آن راه بچه شریت بخوبی باشید و شده است بچه زن و ایل بن همان دفعه کوشش خانه که کشاوه گشته و کوان  
در نزدیک پیغامبر آمده و در آینه و در زیری اینجا جیل بخوبی که هنوز حضرت بهم آمیخت چه را این طلاق برگردان و خود کرد و او دو کویندیج او دو کویندیز  
ما فیضهای خواهی بینیم بیع است یا سوکند است که کج و میلان نیست دران بچه پیغامبر تبرک که در کوشش خشک شود عین بچه پیشی که در خشک در  
بیرون ظاهر کنده است لایق الملاجی از این برشیده بسیاری اینجا عذر و لایق کفایه عولان و پسپا کشت لایق چه پیشیان لایق این بام چشم  
رویکه ملایم ادارس شریت سر اور خالیکه خاص است دل از بچه بکار زاده از بچه کل کیهه بلایع ملاصق است که در نزد شریعه و الصدر رکن  
خلیجان محدود در سینه پیشی اینجا بحث پوست نیز این امر اینجا باعث الامر است شد کاربرد اینجا از این اتفاق  
الخطیزی ایشان را بشش را در این روش را درین میانی میتواند اینجا فاعل از بایقیل این شهادت و این ایکنده شریت گرمه کرمه اینجا کار منعکش است بیونیت  
خادمی عیت مغلوب است اینجا خواری اتفاق افضل اینجا مغلوب مغلوب و میریده جان از این سوس و حسنه و بزین زلزاعی اینجا خود ران با هر ران  
دین و لایق علایم که اگر داندروان دین الملاجی اینجا این بچه خود ران شویه خود کیهه بان شغل که ده شو و پیش از اینجا زاید اینجا لایق  
بلیکه کیم بسیار خود رسانید اینجا کنده بچین است اینجا سیم لایق و سیم لایق است اینجا بیز و دستگاه کرده شده همراه و صابین تجع  
لایق شیرین لایق یکچه خیص که داندینه شد بان پیش کی غدویان کویندی اینجا زید و قیمه که اشتراحت کیان و دی چینش شیوه دین خود ران از این  
خود و لایق پیغامبر آمده زبان اینجا ایجاد کار اینجا از اینجا اینجا ایجاد اینجا اینجا ایجاد اینجا ایجاد اینجا ایجاد  
بعضان و بعض دیخت و نزد علیه طاشت شتمانه باشد لایق اینجا  
نمیخست بچه خود ران و میخه بچه خود ران اینجا  
و بجا دوچه بیارج و لایق کنده شتمانه اینجا  
اضطرار ایشان بخوبی میخیج همچه کلمه کرد مده شود و لایق شتمانه اینجا اینجا اینجا اینجا اینجا اینجا اینجا اینجا اینجا  
برفدن سکنده شتمانه باز فریضه اینجا درین میخت و خود و لایق ایشان کارم زیاه بروان کشیده سیخ با عطیه جوان غزی غدوه بخشش اینجا اینجا  
من فیز زین بیرون لذت رفت آبران بخت آن عطیه اینجا  
جاری شوهد ماده شتمانه سال جانگ تکرار آیه دین کار ایله تو زد و ایله دشمن و کارهای ایله که دین خود ران بیزنه سالی  
مان ایله روایت است از از خطا ایله ایجه  
کر ظاهر شتمانه ایله میخیج بعلان در سخن ملأ و بزیر سیقم فرت بیش کرد داندینه دلار طحال بیان اینجا ایله ایله ایله ایله ایله  
روانی ایشان زودی زلی ایله زنده شتمانه رفت ایله  
دانه و خشندن ایله کمتر پیچ ایله  
بعیین میخ دانه ماش و پیچ ایله  
مانزرم کرد و بخود کرد و بزیر کفت ایله  
خکار ایجه کیه زیلطن زمین خکار ایله  
نقی و ایله  
بروزن قربانی در میانه داندینه شتمانه ایله  
در کردن اور ایله  
ایله ایله

اینچیز و اینچیز نوستادان هر دو را بیرونی که مشبته کرد و گیری مجع الخطا و بخواسان و دریج راه طابت امتحان مراج القلوب سایید و مرد  
الخچ از تو ای مقصود و صح لاطراخون بان تو ای نیز و مرح الی سیح نزدیک آن نیز و مرح الصفر کفیر شرق و مرح عذر لد میتوان نیز و مرح وست  
پاپرس مراج بنویم بصوی و مرح ابی عبد شرقی رسول و مرح ضیار فردیک رفت و مرح عید واحد بجزیره مواضع اندیمه مسخر کرد و مید مردی کار  
بر اکنون راعی برای واحد و مرح امداد و ملح و اضطراب و اختلاط و خبرین نیست که یکن را رایی آنده مرح مفعع مضر کرد و مید مردی کار  
محلط امرتیت انسان از احت بچ را با پست که غلبه آن بچ بود و مرح امیح الایه چرا نیاز از این مرح العهد ایانک و به سیان ملیح من مانعی لش  
بی دو مرجان هر دو رخ و دو تره ایست که دیدیم میرید واحد و دعنه بالامده سجد بن رحیانه بانی است رحیانه ادار و بود پیش بعد الی زیسته ماقم مرح  
علاء الدین است یعنی اذن بچ را بیست و خون رجل مراج محظوظ میکن کارهای خود را خوط مرح شنک نزدیک ترافل کنند و در شاهزادی بور میچشم  
سقیدان شناخ دیزج مرح مدارشک و تحقیف بچ نیست و دیچم بچ برای آنکه وی مورب و دهت هر دلار مرح مورفت او کامی قط  
میشود را و قدم مورب مردارشک مرح نیزین دیهم و دیک از اذن مرح مردم رایج که باید از این مرح دسته و جوهری از رفته آن  
غلط کرد است یعنی هم افکار است دلچشم رایج شراب بر کارکش خود نسلی بیان خیزی از بیان ایکی بیدن بران و لاقع شده متوجه  
خت مورب موزه موادر و موادی خیلی نیزین از این بچ بوزدی کاریز مردی کلیات اد شتر و صورت سقی میشند  
با دست راست فعماع مازنجه فور دیر او سورانه صوفیت میشی هم ایمخت شی میشی بزردن ایقی و بروزن سیب و بروزن کتف دنیکن  
جزی اینست شده و مصالح جمی نظر املاح نطفه اینست شده باین زن و خون آن املاح خونیک در خلاف جمی شود میکن عربت که مرح  
الملوک که دیدیم با در مردان و حرکت دادیم را دجاج که مرج العضل ضرع اد شتر که سرخ در این داشت داشت دهن  
خود را دیواری پستان او ترا رجا باز و فعاد کند بر شیر خود دلیج قفال و اضطراب که عنوان نیج بچیدن داده ناشدن دلیج دوید سیر کرد  
میچ کو شد بدل مفاهیه و زدن و حقی خاص است بیانی اکتفه و سمه کرفت بچیستان مادر را بیه بی خود اینله اللعن کید شیر را ایج  
شیر داده ایلچ بچ کشیده خواره و معم بزر دیهیت بی ریغه مصلانه کند مکون و میايان علی ایزرا و کاه داده دسته مورب ایلیاهی ای دویل  
بلیم میکند و قوت فی خسته قدر بچیش بدل بیان مردیکه نیزه ده شتر خود را از بستان خواره و مزو شد لذتی بچیم فیضه مظلل و مقل میووه  
دشت داده دوشلار زده و اوصیمن بیان ایش را دار بیه بروزن دمکی مکان کمکل کند و میخون موسی خود را بچ بگیریست  
یک سرمه در حیث را باید ای املاح خیلی و حقیت معل بچ کسی خاید آنرا دهی بچ دلخی بکسر میم و سکون نون خود را دست باصیهان بخت  
الاسو منقطع شد نیازده شتر و هر کیه مانقی ما نمیکنسته آنرا مده میووه معل باید ای املاح ایها و ایلا کا قشیه بر امده نزان طفل نیج خنار که دنیا  
ماسته با ایم جیسیه باید شند و میویکی که بینی داده ایست میسته اور دیلم ماش سبز منوجان شهریت بیجان دهیست باصیهان  
موج افساره بی جهای در ایش حالت قلبی و میل از روح موهده ایست معنی ایان جولان آنده میوی بروزن سکری ماده شتر نزد  
کریکش فشود تکمایی بیان ای دیغور بید او یکیه دوری هر دو دست دهد و باید است ایم ایمیه مو و جا حرکت کرد ایشخوان سر ای ایمان  
پست داشخوان با جقب والدیه می بزند و بیتی صاحب سفن بی جد ای قلچی خون بایخون دلی در مرح ایچ و داجهان بضم هر دمای مرح خیر ریقنه  
و پسیه میچ کنم دشیده بچ جاریه خلاع کرد آنرا دیک شندیعی او نیز علت بیماری ایشیه بصفیه محبوب کیشده شد خون ای مار مرح او میچ بیطن  
و دیشنه شکم میچ اخلاقی بیه بروزن بی جبلان بن مقرر محابیت فصل ایوان شایخ خالد ارض مکن فوج برافت در زمین نایدیت الزن  
بنچا و زیدیا دلچشم کمپیه و در نه نایم الی العذری که ای سویی عذر ایچ ایوم خفت یونانچ ایخواره بی اور دلادیج کسی خورد خود را دست  
لیز بچ نیج مردا و اکنرا نیز است آیا ایز نیج ایقیه بصفیه ماضی بچوی رسید قدم را باید نیز نا ایلز خدمت میچ مغقول بخن کرد ای نده نایجات الیوم  
لوازی ای جاوزان کرند نایج کشدا و شرور نایج بنای سویی را است کشده بنای بسری ده بروزی کتاب نیزه شیخ

بیاد دیده زان و میانه در زاهدین سعیدت بر بدگیر شرود پیشست که بروز روز غواب تیرزادن نیاز اکلب و نیچه کلپ او را که کلبت  
بنای دیباچی سک سخت او از منچ بروز نکن ملکه عصیت که امیشانه و ایچانه نیچه مردویا خارج میز بیوت آنکه موضع ولیکن اینست است  
میز قیاس شریده نیچان حزبک ملاعی شرس شجره شومنوب بسیه دیجان که ران کرمی باشد عجین ایچان خیر سیده نیچه شده و مردان  
نیزه شیست سوای از زمان و میزه میزه نخنده نیزه بآن چونکه بیفعن شیار از این نیچه نیچین شیسته زین ملزیا کیم داشته و بلطفا جاییست که  
از از خند پیشیده در شیر دست میکردند همین است نیچه ایچه کامه و بکاره چم آمده حسته بیزه که در کلام خود  
دیزه نیچه کلام که میزه نیچه ای زین ملزه است نیشت ایچین حواله ایساها که دران کاه بانیکه نیچه برا مرگیک از جای  
خود نیچه افطازاب تغقول ایسته کوان نیچن است ایچه بجان دله شروده ایپ نیچه بیزه و آن کیا است که میان دزه نیچه  
کشته پیشکشیه ماش کشته بیا بدیماج نیچه عدل الدین خالد و لعب والرعی بن خلف بسیه که کسر فنه یکه خصی کرد و شود بین شیم او را  
کامی قسطنکه موئزیه نیچه زبون روی نیچت اذاد بیچینه ایچی مجھوں نتایا و نیچت اتفاق نیچین صت تایل کر و اینه  
اور الام از نیچه دروزه ایچت ایزرس وقت زادن اور سینه توچ ماده شسته ملاده و شسته که زاده دروزه و نیچه نیکوند نیچه بکاره وقت  
لریزیدن ان غنی سیه بعنی که سفران ماکسیس از ایچت ایزرت پیش رو خود هم چلک خواست ایپ زانیه و جاییکه نیچه نیزه ایچان  
نیچت از ایسته قلعه فیا دیزه دوده خود زانیه کیم ایچه ایزره قوم شتران بیا و از دکه مریزیده شش سروز مکنه میزه زنیزه کان بیزه  
آرد چونکه در شکم اوست خیچه خلان منشیه کلبر نیچه برآمد و عایکه بیزه دینی نیچه بیطه باشکن نیچه باره کرد شکم اور ایکاره نیچه  
دل که خربنایت دران نیچه بیچینن استه ما و غفته نیشود و قیکل از دیاری کیه نیچه شسته نیشود و قدراستیچه از باب مجھوں ایچی استغقول  
نیچت ایور چن نیچه بیچان کشت چونکه در تهم بوده نیچه که حج منه کرد و در حرکت آورد نیچه اللام فضیل کاری نیود و غرم آن نمکه نیچه  
الامل بیزه دانند شتره بیوض کرد و بکشت وقت سرس نیچه اقوم کلی کشیده فردانه و فردانه نهاری ایسته عزم کرد و دنیه جامیست  
برایها نیچه کتدیچه نیچه کشت و کرون کاشت شنود و قوچ هری دنیچه ای ایستاری نیچه فرمه شتیه و سست کرد یعنی غلط است داین  
مشیه نیچه بدویا موحده است نیچه ریشت نیچه بیچوچ که بیزه دینی نیچه بیزه که دران درود باره کو زکر و زان آن درست دره  
کوه و حرکت دران دلور از جاه و آولز سترش ایستیچه از ایپ استغقول نیچه بیچین سکه ریقی که برآمد از منک و دیگر باره کرد و شود  
بر شتره بعد از ایور دنیز که اولین از زان نیچه آن میزه عان نیچین است نیزه در ایپ دیگر کرد و شود بیان خرمنه از جویب  
باشد باز این نیزه بجه و نیزه ای اخلاق حالات ایبال و دلور ایچین اخلاق ایکلام که عایدات زرخن چیست و تباجی رفتن  
نیچه نیچه زماوه رشت ای علا عدو ایزه جاده دید و دینی بیزه و تردد نیزه جامیه کرد میان نیچه افسونه است مانند جاده و جاده  
نار نیزه بجه ایست مشهور سوزانک شتره رف که نیچه فر زان دسته کو شت ناره دران در زانیت شتره نیچه بجه و یافیت  
از ایان ایچ کشیده ایشانه که ایشانه  
در نیست و اولانه ایشانه  
د عالم دیغان زیر کاره ای ایزه ایزک درفیق باشد بیک نهایه ای و نیتو ایه ایفت ای و نیچه ماده شتره که باره ایان ماضیه شت دنیه دایه  
شتره که باره ایمیش می ایزه بسوی ایش خود دیکه شت دشته شدت و شتری زفار خود نیچه ای ایچه ای ایچه ای  
پیکن و طویل و کی در عرض ایچ کشیده از زره ساره و بیاره در فرع  
شتره ای ایشانه کا ایچانه که ایچانه ایچانه ایچانه ایچانه ایچانه ایچانه ایچانه ایچانه  
در خود را در بینه خوش نیچه ای  
والرق جو شر نیزه حزبک در دیکه شنک بوده بحمدیکه شنیده شد ایله و چون شنیده ایچه المطلب سر و کو قضل خود میان دلاره خود

وقد راز که داروز از شیخ الصنفیع کرد و آیندگوک او را خود را در دهان نفعی المترکیم فیچایخ و حشم چنده تندی را صد و ساچه خرمای ارسیده  
و سجت مشده افتخیریه بخت کرد و آیندگم اثرا لفظیه از ای را استوار مسیمه بفتحت الالف و آنکه لوگه زیاب بتفعل کی سال کرست و سخن بردا  
منفعی اسم فاعل زیاب بتفعیل باوه ستر چنیه منصاف بکسر شیخ اینی با پوشین نفعی بفتحتین سپیدی خاص قفل کل طبل فخری که در ازین طبیعت از  
کوشت بیش و غل که خیز با عیین ترمود و ماده شرسه دستیز رو داده کو سفید یک شکار کرد و شو ببران کو سفید ای و شش ده رانچه ما ده شیش میخ  
و نیچهات جمع اینجا لای اباب فعال هفته شدن شتران قوم فجاج ارمل که داده کار و احراج این فجیه است و مرغی کاران در شش نهنج ارمل میکونید و بوج صالح  
بن شرحد و اخشن بن بیچه کلیث ای اند منبع کوک موضعیت و دیگر ده است جهری در فتحه عین الان فتحه لای ازب بحرست خروش و دران حات  
نفعیه افخر جیه را آمده چونه از رضیه خونیق الشدی الفیض برواشت بستان پیرین بفتحت الیزیه باور شدت و زید ففعی کشیده ام تکیر نازده چین  
منفعی و پروردن سکیت رحیمه که در میان قومه دارد و صیغه کندزه فی و نفعی جمع نایخ ای برسیا باران و استخواهی خود بیرون و دختر زیلکه وی مال هردر  
بیهوده زیاده میکرد اند و ناو و میکد میریست و با دیگر بشرت ایند لفظیه پروردن سفیدیه کمال تغاییر بکسر حیچه هارچیه هارکولی که در ریاستین در و زند  
تعاهیه که با هر دهه مارچه تریز و اسنن نفعی بضمیں بضمیان و کل بیان اشناج تریزی و جامه اشناج جید اکوت اوند از بیان وقت دوستی زیسته  
انیچهانی هر دن ریجان افراد کشیده و کفهار میافع عطایات و ای ایچ عظام است بکسر میتی با هر چه که عظیم میکرد اند زان بان با پر مسرن خود را  
ارقا نیزه لمحه تند بزرگ سرمهایه داشت با این داروز شست خالی شمع از بای تغلق خیز که زیاده از خرکیه ترا و ابوده کو نینه مال الدی است یعنی عیینک  
از بای رسق عالم نیزه بچه بخت کاظم کرد و بیرون او رده خسته ترا لاسیع و ای ایچ و معرف بلام مرد  
بدول تقریب کسری که نفعی خون سایه که نفعی خون سایه کسری کسری اول و دو همیشه که در بید زمان سوزن روزن روق دستگل کشد  
آمرا آن کرده و زیین است در قاموس مشهور شیخ عصاره و دخت نیز است جانچه و کنز اللهو آرده نیزه میوب غموده و این مویج  
بیهوده غلط است از نیزه جان ای ایچ نون و بیار وال همچه قصبه همراه بیور بایز و خارکه که خود زیجه که بازیج هنین ریشک زن عدوان ای  
کرسن شیوه وی ای فیض عالمان در دهان ای ایچ راه طهاره بختیز است منفعی و منهاج بکسر نفعی بفتحتین نیزین فران و سی ده دم  
بیل و دل که آنرا در کوئی فکل که قه و قهرب ای ایچ داده لازم است و متوجه ای ایچ الایه بکسر بیهوده پاشه کله و دیگر دش  
و ای ایچ لشکه که راهیه جامه را بختیز است نیزه که نفعی خون شلشہ الہام و مطلع است یعنی که نه که دید بختیز است ای ایچ نیزه که نه و ای ایچ  
شد و و ایچ که ایند لازم است و متوجه ای ایچ لایه رفت دران راهه ای ایچ راهه ای ایچ راهه ای ایچ راهه ای ایچ نیزه فلاک بیل  
فالان رت میکان طریق ای ایچ راهه ای ایچ ای ایچ که داده ای ایچ  
نیزه کیک بیوی و شیخ کیفت و مجتمع و در دیگر دو خانه و عضا فعل ای ایچ و نیزه ای ایچ کلم کرامه است یعنی ای ایچ بعض کیا یعنی ای ایچ  
و بیکان رسیده شیخ امال رسیار شد و ای ایچ استوچه ای ایچ رسیار مان به هر سایه دو شخیزین رسیار کیا و تباخ مع ایچ نیزه کوست نیزه  
و دست باید و قه رعیت دو لایت شیهور و سیک خوار و شسر من که در دارسته ای ایچ بیت نه شهربت بیان ای ایچ و غلط کرد  
جهری و ای ایچ بین محترق و ای ایچ بیت دست داران است قول ای ایچ طاره و طهه ای ایچ بیج مراد ای ایچ ای ایچ حین است ای ایچ بیت  
کرد و است جهودی بیچه ای ایچ ای ایچ کرد و است آی ایچ ای ایچ  
پیش طلهه و دران حکمهه میخونی شد و وحی بفتحتین شتر غان نیزه و وحی بفتحتین جایی نیاه و وحی که خون ای ایچ ای ایچ و واد جههه مفطر که ایندگم ای ای  
و وحی بفتحتین جایی پیش و مخاک ای ایچ جه و وحی بفتحتین کسری دن بیچین است و داج بکسر دیب دو سکه و ده جان و ده بار و ده درج  
رسکیون حال سویدن که کرد و همیشین است لود وحی و اصلح ای ایچ بفتحتین نیزه کیک ترمه ای ایچ ای ایچ و دیوانی در خان  
و ماسه ای و سیچه رفقارتیه رفشار را وسیج کو عدد و سیچه شتر بفنا و سیچه رفت ایل و سیچه عینچ که بیوی جل و سلاخ



و میگشید و در نهاد تهرج بینندیا ملیب خمچ از ایاب به روزگارها شد در راک ده مرچ خاله داشت یعنی آن هست که روزگارها میگفتند خلط  
کرد میان سخن هرچ چار یه چان کرد با دیگر دیگر و پسر بیچ الفرس سریعاً را داده بیچ و ملچ بیرون میزدند  
محقق آن ایس میگزیند بیار و زده است هرچ چنان که خلط میگزند در صدیت هرچ چنان استوار و دیگر دن کار همچو  
و غیر سرمه که ران شرم باشد و صدر اطراف خشند و آن ایکلی بیس ای اسر و فرج حاصل شود و هر کلام متمارک مقابله نام بیگنی از عود  
قداین ایت بحقیقت در بیچ شوکفت شاعر و منج المعنی روزگاری دلایل متعارف و مترک راینده تهرج و هرچ ایاب تعلق نفعی محسن  
هنچ کفت مخفی هنچ من اللیل کذشت پاره از شب باشد یا بع تهرجت الوسوائی از کوکه مخان و نت کیزیں چیز میگزیند هرچ بیرون علاوه از  
یی، آرسنده میم زلیله است هرچ کلام شهد زنی و دایره شکل از دیگر هرچ لاج بکر سبک ظایم هنچ بیرون علاشت هنچ تیز و هرچ لخت  
آواز سیجان کیز رویین و هریست بع صح ماله تهیضی از نکی و هسیجان نکیلی و حرای آن هر دن ایل شتران اند چان چنی هنچ تانیست اور  
در حقیقی هم یکدیگرها کفت ضیان هرچ کیست طغوان خود را ای ایلی و دکاه است که کلام و کلمه کیزی کار و جد هم آخراز لاحی میشود و هرچ  
سلمه ایس ایجا بدها هرچ تیزی سلمه همچ ایجا ایزا و چن کی عقا و اوره عذشود بان چیز همچ بدهای بیتان و نفعی همچ بین عیان  
بلچ ندشت همیلیز جنی قسم بیض ای سیاه است و بعض آن از نهاد و اول در چنی کی نام شده و بعض آن کاپیست ففعی هنچ خوش خواه و حافظ عقلی  
کرده و در میکند صدیع را ایلی پر کیز دنرا ایلی ایجا همچ بکر ایچی ایلی ایجا خود را شر علیط همچین است سلجه کلینه و علاطب همچین  
کرده تهود مانند پشی افتی بزرگ کو خدا و خزان و کو سفران لان تو و احلاط هنچ است و احصال و بیزان سیر و کرستکی و مومن و بود و معاشر  
هنچ همچ تیکد است هنچ لاقون من الما کیفیت آیه خود ردن شتران لان همچ نهان کرده ایچی ایچی ایچی ایچی ایچی  
لهموی خوان خلک نشکی مایده همچ و خطف و اشته باشد در هم و همکاره خوش مایده آهی که در و ناک بایت ایس روحی زبون و متغیر شده  
باشد هنچ ایاب افعال صیغه شد رکرا باز خزان ایچ و همچ زبون شد و میگزشت روی ای ایچ کذا شده که بوج نیزه همچین آن  
بعض همچه احشاط خفت و عست داوله غوغاء در فدم همچین است و خوان ایهم و ایطل دامیت همچی دهی و بیرون علاش شی کرده دره  
سکلچ کا رسیب مقاد و رام شده همچنی فارس است مور بش ایچ علاج نیکلی بیس لاغی هنچ در فدم را شته باشد ایم همچ لفظ لام ایقاد  
در ایم شده همچه اقصیکت کرده بچ شتر و حیات ایم ایلی همچ بیچ کشته شده همچین است ایس ایچ و همچ ایزنا  
کشته و بیزیش کویا که هرچ دار و داد کیز خانه ای همچ همچ ایچی ایچی کیمیه همچین است ایس ایچ و همچ ایزنا  
اقفال و تعلق و بیزیت للنیم و متعدی است باست ایلی شته کرده شتره بیجت البت خشک شده کیا همچ شتره که خواهش جان داشته  
ماش خوش خشک همچیا کار زاد و بیچ ایم ایچ بکر قمال بیرون شاد ایس ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی  
بعض همچین همچ ایچ همچ کشته شده بیچ همچ ایچ و همچ ایچ  
لهمچ زینه لازم شده باشتره آن زین باز زده باشد ایچ همچ همچ داد ای ایچ شتره ای ایچ شتره ای ایچ شتره ای ایچ شتره  
یعنی خشک کرده استه روییکی ایچ بکر و میش بکر و بیچ بکون همچ در بیت مرده استه ای ایچ بیرون عینه و دیگری غیره  
ذگ کرده شده در ایچ و کفته است سیویکی کان ایچ است بیت ایچ بیرون ایچ استه دارمینه ای ای ایچ و دیگری غیره  
یا ایچ قلب دست بیچ همچین بن ایچ بیت ایچ بیچ ایچ  
دو ایلی ایچ قله ایت لصفه - بیچ ایچ بیچ ایچ مسلمه ایچ مسلمه ایچ مسلمه ایچ مسلمه ایچ مسلمه ایچ  
و خشک کری ایزده همچین است ایچ بیچ ایچ  
قطنه نهضن بوده ایچ و بیچ ایچ بیچ ایچ

و تحالفت نموده بمحین است تاریخ زیاب نفضل از خاتم الضرم فخر میلادی اعراف جنید رک دار و حبوب میخافت ز مکاره مکشتن از میلاد  
از زخم که در شدن و باز استادن از کاری افسر لفڑ خشم کرفت اشحال خشنگ اشی زن خشنگ اشحال بکرم و شاخ و آن جمیں بو ندو  
جهور افچه کا میرود بمرضیوت تردیک بدل و میچ ایچ لوحی ایچ  
از کرانی که عارض شده بود بلوی از روض باماند که از مرد و دشمن باکر کران ناما نهاد آن آیچ رسم فاعل که ایچ سیمی دم بر اندیمه ایچ کل من جم و جل ایچ ایچ  
که صبور ایچ ایچ ایچ دشیون مخصوص کس که از زخمی خواسته شود و او ایچ کند از طلای بچازن کو ما هد قدر ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ  
سخن چین و سخن دقیقی که بیش از این بلام بزد ان یکد و سرخود را تحرک سازد ایچ بروز باب سپیدی بمحینه که قوره میشود و ایچ  
اطهر ایچ کشند ایچ ایچ دشیون مخصوص کس که از زخمی خواسته شود و او ایچ کند از طلای بچازن کو ما هد قدر ایچ ایچ ایچ  
لچ دلچ فصل ایچ ایچ بفتحین شادمانی بچ ایچ بفتح شادمان است دویچ کنون نفت ضعیفت بفتح تجھیث کان که داینهم او را  
شادمان کرد اندیمه اپس بشیادمان شد بمحین که طی اول ایچ  
من که لذت و خوشیم رسید ایچ در کران صوت ایچ دیکار و بچوزن در شمع و کران ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ  
بمحین است بفتح تجھیث ایچ  
دز نفعه و در جالکاه بچ ایچ  
پر کسری است مشربت باینقطعه و قضا بجزی بیچ ایچ  
کرد و شکافت و تردد بیچ ایچ  
ز میشد بکرد ایچ  
نم فراغ بجه بضم ساخت بیچ بکر ضداد و ایص بمحین است مبدونه و ایچ بیچ تو غیت زرایی ایمه بیچ زن تن و ایلویه  
کلستان بیچ ایچ ایچ است و بروز زن بیچ غلام ایراوه کرد و شه مرعبد الدین بیچ فدا اموزن برقان شکوکو بیک در زمان اعضا و  
حوفه سرمه و بکار ایز ایچ  
دویوند اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم که ایچ  
آن کاریت ایز ایچ ایز ایچ  
خود را بیبل ایچ  
کنون شکافت زیان بچ ایشتر ایشتر خود و بفتح الجلد عن الفرق خراسان پست را ایز بیچ بکر بر بیک دست و دفعه علی شکافتن  
مزدیکه بروان ای ایم بخواهد کو نیزد و دو سالمه بایچو ایش دیعنی ایز بیچ ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش  
دو من غیبت بیکن بیچ سه بیچ ایچ ایش  
سخن ای برهنه من ایچ بیچ ماده است ایش  
باشند بمحین است بیچ و بیچ مار خوش بکشند و دشیت بچ ایش ایش ایش ایش ایش ایش  
تیار بیچ ایش  
عازم نیست و صدر بیچ ملاکه کسیچ جبار ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش  
و جا ایش  
زفت ایچ خوش ایش ایش



بدل و نرس و از رایست در پا شتر و بیت قصه و حص بجهن است نشیخ بفتح بن در همه معانی جمله ایش مرد و دین لفاح سیب متوجه شد و خدا  
 سیب لفاح ایش سر نهای هر دو را که در مود و ستر ن شاخ داشت بفتح سخنه شد بیرای او بخوبی بجهن است تماح بفتح آن امده همیکند خدا  
 آنرا طلاق خسیز صدای بیشتر میگردید و شنید که مشرکون کلار لایعی با در بوا افرازه او را سیکه بمناماید و در فارازه ایش بجهن است تماح کشاد و تخلی داشته  
 معانی تماح بکسر کت کشیده پهنا و کار ایله ازه کروه شده بجهن است تماح بفتح فی مشتیه میان غمود و در بیرای لایع بفتح ایشی باعی است  
 فضل المقاد سخنه ایشی در کلی باین شتر و فرمان بیان قرب شناخ سیبرین الیعی المطهاری شد آن دلباران دلباران دلباران دلیل  
 برضیان ام فضل المقدم بفتح القویم خایم اذ اخذت پاسیهای خود را پایه نمیزد که ایش کدام کی موقوفی خواهش برای بفتح و مشتمه هم آمده  
 خانه در عیو که در ایش شمیده نهایه بفتح و ایجاد جمع کسر دن ایشی و خود و حق بکسر مقع خیره و خود دهیم شده با خطل لجیت الملا  
 کرد میزدش ترکیب بزوج کشت و کلائش شدش کم او بچه بروزگان مهزون حامله ترکیب بزوج و لصل اسقام ایش در سیاع است بفتح  
 فیض بجهن است بفتح ججاج و جاج  
 بفتح عن اللامر شاهزاده کارچه عن اکوان کرتخت زریف مقابل بفتح جاج و جاج  
 است که در شویان سویق و نزیر است برای ایش خود است در ایش نزدیک و در ایش شراید پیشهم هم آمده و علامتیت مرشد را  
 در اینها ایش ایش بجهن ایشی کرد ایش بجهن است که در ایش  
 در ایام قحط بفتح ایش  
 بفتح ایش  
 جراح بکسر بفتح ایش  
 کرد عدالت هر ایش  
 در پروردگاری کوئیده ایش  
 دفاد و بزورن شداد علم شخه بفتح غنیمه کیه در ایش  
 الایس بفتح سر ایش  
 بفتح ایش  
 غلابی بفتح کمیکت و قیکن کند و پیش سر خود را بفتح کبرتین میست برسکون بفتح توکن و ثابت بایش کفته میشود و میرزا فتح  
 که ناویانی کند مردوشند خود را ایش  
 خراشیده ایش  
 غمودون دشته را و مخابر دمود ایش  
 مجلیعه ده بزیک و زیک  
 هر دو جانب سرشن بفتح محدث بسیار خود بزورن سقط خود شده ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش  
 بیقرصه بزورن سکرا کار دلی شاخه علاج کنوار بیل غلیم خراشند زمین و بدر ایش بفتح تخلیه ایش ایش ایش ایش  
 فراخ جلاده دهست بزوراد و موضیت بیصره علیا که بکر زمینه که در ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش  
 بزوران غیر ایش  
 در ازقد و پیغام بفتح جلیع کرا نهایه و تکرار نایه جلیده همه بفتح سخت شدیده خاص است بایش تخلیه لغزش لغزش













سبحه الاجبال وی تسبیحه عازمه دانه است کان من للسجین سبح فراغ از کار و لصرف در معاشر مکور زمین و خوار و لام و کون و قب و هشاد و  
زمین از غفات اضلاع است و دود و گند و دن و دری و بسایر نمودن و درخن کسا و سبک کنطم خا در کنده و عخت سبلخ لکسان شستیت و بر ذرا نه کجا.  
زمستیت نمودن و علیه سیلم سبح است رسوبین حشم ریشه که با دلویت معفات و مکحت نام و عوی و ایر محار نجذب عیاله سبیح مراد است سفت  
برگزین علی بن سایع شرق و داحرین خلف بن پیغمبر و محمد بن سعید عبد الرحمن بن سالم و محمد بن عثمان و مسیح بن عاصی و عاصیانند سبل  
استقل کرد و میشو و در طلاقه میشود ایضا سایع و بصیر ایضا عاجی خ من الوفت سبیح کرم مابکی طعام و برازی طعلان طلاؤان است از  
کرنکی سبیح المدفوح سبیح ایضا عاجیه شرم و علام کشت حرثا و در اگر است در اعدالا و کم شد کشت حرثا و سبیح بضمین هنم و نار  
همجین است سبیح و خاده راه همچین است سبیح بضمین دینی قدر خاندانه همچین است سبیح کرم علی سبیح احمدیه تا هنای  
اهما بکیه ایدا زاند سبیح کواریه خدا و خوار و بر ذرا کتاب روایی کردن ای سبیح حسین عتدل سبیح و سبیح کرم و سبیح خلقت  
سبیح رشته کلان عالم خلقت و آواز دشت سبیح الحمام ای از جوشی برادر و دفاخته سبیح لیکلام نهیق کرد مراور البخش همچین است سبیح ای ای  
لی یکدای جام و دی کرد برازی مایانی چرزا سبیح حسن عقومنج کنیز نام مردی و بروز قطانیت است کدو عوت بیوت کدو سبیح جهت سنتجه و دخن  
و خاری شدن ای ای همچین است سبیح ای ای صلب شدید بیزیر مای خشک پراکنده همچین است سبیح بضمین و زدن و در و زدن و فریدشدن  
پنجه است سبیح ای ای خاده سلاح و فهم شخاع و سچانه و در فرس سبیح ای سبیح نوش ای ای سبیح عصدها همچین است سبیح و برازن  
همچین است سبیح عین سعاده همچنین شد ریزان سدح کاملنه ذبح و دن تو چرزا کسر دن تو ای چرزا بیز من و خوانایند و اند زن  
برزو و بربت ای ای ختن سرمه بربت ای ای خرت لورا خالت سبیح مطاع است پس بربت ای ای ختر سدمع و سبیح بربت ای ای خته شده  
لش ند و ده شتر و اهامت محدود و در جاده کردن من کند کشت همچین است سبیح دخطار قشن زن ای ای خوش بوز زیاده او و زدن  
سبیح خود را سارمه ای بخت فلان ساق یعنیه دزاخی عیش است سبیح قیله ای است سبیح مال چردا و چردن مال همچین است سبیح  
و خرازین مال همچین است سبیح خات کلان دمود خسته که خازد ای ای شباش باش ای ای خرد بیک در زمانه دفنا خاصه در بدن و طبیعی شدن  
بول و برازدن و ظاهر کرد چرکیه و سرمه است در اگر و زدن قفن سه بروزی خن می آید عرویت سواد و احمدیه عرویت سبیح و بیل و بیلر شرط عیاد  
رخانی عجده بند است سبیح مزاده طلاق ای ای زن سراح ایم مصدر ای ای زن در ای نمودن و مکشدن و مکشدن در را کدن من سرخ ایم فاعل  
از بیان قابل بربت خوار بربت ای ای خود را و بربت ای خود  
سیکت ایم سرخ زن در قه قیله ای کم مسرح سراف و المروح میویست در سرخ کاره کم و دخنه میشود بآن دخطار ای ای لز  
خون طلاقه طا ای ای زمین شنک کر آن و حسان ایسیار باشد و قطعه ای خام سرخ بیکنیت ایه و بروز سرخ کاره فرس سرمه ده  
برنه و سرمه همچین است شنایی همچین است مترنخ و بیکنیت در ورق ای ای سرمه همچنین باشد خارکیه و سرمه همچنین باشد خارکیه باشد و بیکنیت  
و بیکنیت بن سیویج دن ایم موضه بیکنیت  
زضرعه فاما لانه فاما لانه لصحیفه و ای ای لصحیفه  
دوقن خومری سرخ کفته میشود که ترا ای  
دراشیه و سکیست دا ایپ عقاره بن چرب بحری دا ایپ چرب نصله و میانه و حق سراح کلام و راصین سبیح و بیکنیت  
دعا سرخ رود بایعیت میان حرمین رغیریتین سبیح کففع دیکاره ای سهل برآمد سرخ کنطم علم شیخ نبو مسرح کیث قیله ایست بوده  
بنت سرخ کنمزیها بیکنیت  
کنان ایپ ملحق بیکنیت بیکنیت

و صفت زمین نرم هم علی سرچشمه و احده بقی انجاع چه برکت حلق آن سرچشمه زمین هموار و جا ترموده باشد را سرچشمه  
شتر و اندیمه اصلی با کلان نایر سباقی و سخت گام خفت چهین است سر و اندیمه ساروج هم و درخان نور و احصال سرداشت  
سرچشمه کمل کذشت او را سرچشمه نام شیطان سلطنه پشت بهم و اعلی هر چند موضعیت میان کسوه و غبغب که دران چک و مطلع بلو  
لاقاهم صبا. ناده واقع شده بود سلطنه کنم کسته کنرا در بر زمین ازدراست او را خواهانید او را سلطنه سلطنه بر اکرد سلطنه آنرا چهیرا  
سلطنه طیخ سلطنه فرستاد و کذاشت بچه زر را با ادر سلطنه کشته شد فرانخ افراوه چهین است سلطنه و در میراستاده نتوشه از زر زده  
شسته با جای اندک و دشنه دان چهین است طیخ و کاهنی بینی دیب بیخی خردنده بعیب که غزال سر استوان ازدراست همه کوشت  
بوده و بیرون ران کیا هست و دوییکه کمای نرکش کرده شده و کدویه مسطجه کبر خمن و ستوون خمیده و ننکه هموز کر کر دان  
ننکه چهیده لای ران اججه شود و کوزه مسازی که کب پهلو باشد و بوریا غافله شده از بک دوم و دیک کلائی که دران بیانی ساره  
کندم او و چیز پیشکه نهاده شده باشد بیر و سوون و درخان آنکه و کجی و اغلاف آن میخوی که باش چهیز نمایی بین کشنه سلطنه بن انتا  
صحابت اتف سلطنه کوظم بینی اسیار کسته و دفران سلطنه موضعیت و پیش کوه کب پهلو کسته و بایخ آن یا سفل آن - مخفی  
حیض تقابل اوج سلطنه الیم کنن تخت خون را سطوح جمع سلطنه الدمع سفی و سفوحا و سفنا و مارنجه شد اشک بر بجهه شنی سلطنه  
دستک رنجه شده سوافح جمع تابع و سلطنه و ماسقو را سلطنه کند اد اسیار بخشند و فصیه و عبد الله بن محمد اول خلیفه از عیاده  
و دلیلی بود مر عرب ای شیخ شمیمین جبل سطوح ننکهای هم سلطنه چادر کنده و تبرقان که حصه نهاده باشد و جوال مسقح شتر که بر  
زمین افتاده و در از کشیده باشد و خر فرانخ و خری درشت دا پی سلطنه عروی المارث سلطنه کوشت که کناف نفع کند و قد  
سبع نفعی تحقیق کار بیکاری و کربلی فایده که اجرد اسفا جایی غیره و اندیزه اپ را و سبقت کر قدم بیکر و بستن در ساقیت اسفل کلیه  
مسفوچ الاباطه و شتر فرانخ بیکن سلطنه کم موقی و مقدم سرانخ کس که کود و مقدم سر زد اشته باشد سلاح بالکر سلکه  
و سلحان که همان ایستکیه با این برای جک حکم نایت هم دارد و شیخ و کحان بی جلد و عصا شده ایست قلع سلاح بو شید سلطنه  
در زینه و دم ایش سحل سالمه مرد برو و سلاح دار و ده و بیرون عزایل ایش سلاح کنن تحقیق سریدا سلطنه میراید از امامه ساله مادرتند  
از که اسیاری برمد ایش کی هست که بخود فیلان ایش اسیار و نهیز نهاده کان و بخود فیلان برج قبیلاست بین اسیار و دست و مکوس ایش  
سلطنه که بکس سلحان عج و بفتح ایش  
ساح کنظام موضعیت اسفل خر زد ایست مر کلای ایست که زلان خود برمد سلیمان نام قلعه کلوده بیون نیا کرده و شده بود درشت  
هشتاد هجری و بیرون افضل ایست بیشیده امریت سعد اد درست که مایده نیشود بیک روغن قد سلطنه بخیه تیجه تحقیق ماید آن  
رسبست که مایده نیشود بیک و دعیت خود را ب طلبین سلطنه ایش سلطنه موضعیت سلطنه ایش کو هست هموز و بیرون علاطه هجری  
پیش اور و دیار است در زمانه ایش سلطنه  
اوادی هران کشت سلطنه ایش سلطنه  
تصیون ایش شیده بیدیه ایش سلطنه  
رسکت سکیم که همان اینده و ملته که دران دشواری و نکی نیاش لشیه نزد و راست کردن تیزه و سرعت و کریختن دانی که هم  
چهین است ایش سلطنه  
ای طلیب سلطنه ایش سلطنه  
نفخار سلطنه ایش سلطنه



شنجه بضم و شتیح مرزا لازد سوت است و فراخ اشیح و افع فراخ لازم هر زان تج از پاپ انفعال برشت خواهید و دارند مژده  
 بای خود راناد شود ماده شتردار زبر زمین کلاس ادح کلاو داح فرج زن شوف ح ماده شتردار زانه بردوی زمین شرح  
 کنن طاپه شد و بیره چین است شرح بکشود فهم بکوش شرح ایکار شکست بکاره ایجا ع کرد باوی در جایکاره برشت آفهاده بود  
 شرح ایش احاطه کرد از امشتهد مارچ کوشت چین است شتر بکوه دشیر بکشند کشته شده مامن کشته کشته که نتوه قطع  
 نکره بایشند بکوش شرح شرکه شرح فرج زن چین است شرکه بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره  
 دیسین میله هم کفته شده شاره که بیان زراعت از بزرگداشت احمد بن مهری و کفته بکشود شرکه بکاره بکاره بکاره  
 بن او است بیو شرح بخطه قلیت تزلیخ هم زن بکاره بکاره که از اورکرد و پریانه علی کرمه و جهله شرکه بکاره بکاره بکاره  
 نیزه و کنان هرزو و مام مردانه بکاره  
 دیهه العبد بن علی شتر بکاره  
 وزن در لزقد کلان شتر بکاره  
 شرکه و شرکه بکاره  
 بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره  
 فروشته بعماوزن فرانک که کند هم دلب فرج و غدر خست بکرد و بعدهست که بندود خست که ته ای جهاد طرف دارد و تیره بخت  
 دارکویی به طرف ای ای بکتی بکاره بکاره آن ماند سر زکی و غوره خرم اشکان دشنه شفیق حاده بکاره بکاره بکاره  
 دغوره خرم ایم رکس شنی آن میزسته باشد و در نمیخنیم آمده و سرخی اشیخ شرقی مکنون شکست از اشیخ الکلب بکاره  
 نشکه بکاره  
 درخت خرم ارغونه شقی و سکه خاصه که سرخی دارد و بقیه ایشی ایشی ایشی ایشی ایشی ایشی ایشی ایشی  
 آمده فرج شقی و خاده بایعیمه و اسقاخ و قوی میخی  
 شفاه که کیا هست دکون ماده سک شقی بکوتده از لزد که نتوه سنت در نشته باشد اسقاخ ایلکل که نهایی سکهها مانکهای دن  
 سکهها شاقه رازی متعادل دشام ملاد اور اصل شقی بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره  
 دیست نزدیک بکاره  
 مشکه بکاره  
 شقی علیه شجاعه شقی که ایشی  
 اشاحت لارض در منه رویا ایشی  
 شاقه شجاعه بکاره  
 بیشیان بیشی دلزقد هم آمده و در نمیخنی که کور هم آمده و کس که در دویل اراده خنی از وبراده باشی سخت و کمه و کوه بکاره  
 خالی قدسی شیخ بکاره  
 اسماه و عیجیش بکاره  
 مخدناهه شیخان شیوه خلاد و میصر هم آمده جای رویه زن در نمیخنی داشت و دشی خاده مشجی من ارمیخنی در کاری اینکه میاده دست میکند  
 دران کاری اینکه میاده دست میکند دران کاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره بکاره

که ریشت اوست نشیخ ترساندن و نظر کردند بموی شفیل از روی مصالیقه و لشیخ مصویت تمامی و بجزیه ذات الشیخ مصویت  
 در و ماین بیهوده شاخ را فرسن مینمیدند و داشتند غدوهای دم خود را صوراً بران سین مینمیدند و تحقیق کردند و ران چویری  
 در زین نیز که انقدر است اترالز که بیش اشیج بردن احتمالی است مبنی عصل اصوات صبح بحوالی روز ایام جمع و میخت  
 صبح و صبح و اصلاح و صبح مکارم داخل شد و صبح و بیهوده صاریم آمد و صبح لذتیاب بمقابل است راهنمای اسکنند وقت صح  
 داده همچنان رفت صحیح بجزیه است بجهنم مکنه مقاصد همچنان صبح حایی خواری اینها شیوه استند و صحیح و جزیه وقت صحیح  
 از تراحتیج ما ده شتر که دو شیده شود و صحیح یوم الصبح زور عارض بجهنم خواب باشد و ران است حدیث الصبح عنده اذرق و بعض  
 هم آمده و جزیه که مشغول شوند بآن وقت صحیح قد تصریح تحقیق مایل او که و سیاهی که سبیدی ان اسیاهی زند بزرگ  
 لان بزرگی زندگی که در ران رنک صحیح باید و ممکن بجهنم کفته است صحیح از رن محمد زنک رفته است صبح و داده  
 وقت صحیح مستعین شود مکارم حایی و صحیح شیر و رنده و موی که سبیدی ان اسیاهی زند بزرگ  
 اصلاح کلهای و صحیح صبح و صحیح بجهنم مکارم حایی صحیح وقت صحیح مصالیج حایی و ماده شتر که صحیح کند و رجای نشکله خود تاکه  
 بلند شود رفای بعد ران بر خرد و بر خوبین بسبیه است بخود و نوک پنهان از زیر و دهانه بزرگ بجهنم است بجهنم که بزرگ شود  
 شده و صحیح بجهنم است بصیر صبا و صبح کلهای حایی صحیح و صبح بروزی شریف و غراب دران و سکران حباب جمال و جل جمال و رتر  
 مردیکه طعام صحیح رشته خود و تصریح طعام صحیح رسم است که بر صفت نفعی آنها اینجا نشیه است بموی ذی اصحاب پادشاهی بود  
 از پادشاهان نیز از اجداد ملکتی اسرائیل اینها صبح زیارتی مصالیج روش کردند و دشیده صحیح نوشید مصلحت و مصالحان را در  
 کند و هر چیز دو لشند و نیز دو شیده صحیح است بجهنم طلب برای عمنو و صبا حایه بجهنم اینها صبح و مصالیج کحدث دو ایش  
 بجهنم خون اینها رشیح شعله قدریل بجهنم صایح قدری است و صبح موصیعت بادیت است زریز صبح و صحیح بجهنم دو ایش  
 غلی صبح بردن سکار این بزیل برادر امام نزد و فضله است و رخراقان کرم است و بردن غراب این طریف جمال صحیح بجهنم و دشیده  
 این ام صحیح بجهنم که صحیح اتفاق ایش قدم کار و دار و کار دینم اینها برآفست و صحیح بجهنم بجهنم برآشوند و بجهنم  
 صبا و بجهنم خداوند است بیدار یکی بجهنم و صید که بجهنم و بجهنم رفته رفتن از راه و بدشدن از راه عصب فعلی صحیح و مصالح صبح  
 و اصحاب و اصحاب و صبح این ایش دشیده و بکار از مرض عیش ایش آن دو ایش آن ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش  
 صادیم آمده روزه بجهنم خواست که صحیح میشود این ایش و مصالح و مصالح و مصالحان نیزین هموار صبح طلاق نیفته راه نخوت غیر آسان است  
 صحیح لازم پرورد که مصالح که  
 از بینی تم ایشین بفلک است و پر فرمیست از تم پر فرمیست زریل مصالحان موصیفت میان حد قدم صحیح ایش ایش  
 رسک طایی و جل صحیح و مصالح بجهنم مرد کار و نهاده بایکهایی کار کار و نهاده بایکهایی کار کار و نهاده بایکهایی کار کار  
 پیغای بطل آمده صدر ایش  
 کشته و بسیار از کند و صدر بجهنم و بجهنم نیزه است که برای دوستی بکار آمد ران محبوب همراهان و سخن سیکردد صبح لشیخین  
 حایی خالی و نیزه خود و نیزه است که برای دوستی بکار آمد ران محبوب همراهان و سخن سیکردد صبح لشیخین





کرد ایند مفهی چنچ در زایل همین است مفه و مفه صاحب کرم و مفه نسید و رازام موی عقیقین بین فیض کسریان رشتن است  
 اشتی مفهی رفی کرده شده و رکوست خود نامیدند عبان انصاری و مفه و مفه کش اد محبت خوب و مفهیت تصحیح شده  
 و قیمتی که تصحیح باقیه نایاب داشت که کوئیده شیرینک آجتن است مفه و مفه خوب و مفهیت تصحیح شده  
 شیرینک صحت الین آنچه شیرینک آجتن است مفه و مفه خوب و مفهیت خوب و مفهیت خوب و مفهیت خوب  
 ارجل لزید شیرینک آجتن است مفه و مفه خوب و مفهیت خوب و مفهیت خوب و مفهیت خوب و مفهیت خوب  
 انصاری مفهی شیرینک آجتن است مفه و مفه خوب و مفهیت خوب و مفهیت خوب و مفهیت خوب و مفهیت خوب  
 آجتن کی آجتنه بتواب فحست اسیلا و خلاشد شیرینک آجتن مفه و مفه خوب و مفهیت خوب و مفهیت خوب  
 و جدکو در پرالکنده نمود بجهتی هلاک کرون و حسن و کره بجهتی همکنی علیه طبقه بتریت بران چنی یادوی طبقه ساق طکر و اورادی کردن از این طبقه  
 طلاح شیر غذیه طی بجهتی همکنی علیه طی بجهتی همکنی خواش رسیده اتفاق از نایاب اتفاقاً بسطه و فراخ کرد می طبله کبریم و فح طلا و قشیده خاد و مفهیم نیز بجهتی  
 مانند هلاک و رایی بر که بجهت از این رمی  
 طی بجهتی همکنی بجهتی همکنی از این رمی  
 کشند تیر و درست خود را زد اینها و میکه هلاک جان کند باردا که در اندیزی از این رمی از این رمی از این رمی  
 در از طرف همکنی بجهتی همکنی در از طرف همکنی بجهتی همکنی این رمی از این رمی از این رمی از این رمی  
 نموده بجهتی همکنی  
 اکلهم ایم افکنند طی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 در از طرف همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 اللام کنی طی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 کفیزی کریان کف بر کنید قدر طی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 طلاقه القویم رشتنک از این طی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 طی بجهتی همکنی  
 از این رمی  
 کلت ایل طلا سیده بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 کشند و خان اسیلا باشد و اول عوره خرماد نموده بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 آپ تیر و طلاقی و رفتہ رکا خدعت سولده است طی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 اطلاع و طلاقی در موضعه دیده طی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 مانده شده و هلاک شوده را کب ناید را بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 کرد هنگوئیده بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 بر از شن مید کنید خفت صلی الله علیه وسلم و در طلاقی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی  
 بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی بجهتی همکنی



